

خداوندی یا با اختیار چنانکه نفوس سعداء، یا با اضطرار چنانکه نفوس اشقیاء، و باز گشتن همه با آن حضرت است که **إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ** و فرمود **كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ** و اینجا از نفوس انسانی ذوات میخوانیم که مجموعه روح و دل و نفس و جسد و جسم است، و بلفظ نفس اینجا از آنچه گفته ایم که حق تعالی در وقت مراجعت او را هم بلفظ نفس میخواند **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي**^۲ و بحقیقت خطاب با ذات انسانی است که مجموعه است نه بر یک جزو و در وقت تعلق او بقلب او را روح خوانند که **و تَفَحَّطُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**^۳ زیرا که اصل از بود، و دل و نفس بعد از ازدواج روح و قلب حاصل خواست آمد چنانکه شرح داده ایم، و در وقت مراجعت آن مجموعه را بلفظ نفس خوانند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس الشیء و ذاتی یکی باشد حق تعالی ذات خود را نفس خواند **تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمْ مَا فِي نَفْسِكَ**^۴ یعنی فی ذاتک، باغبان بوقت زراعت تخم بیابغ برد تا بشاند و لکن چون بکمال رسید ثمره بخانه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد، نفس انسانی ثمره تخم روحانی آمد چون تخم می انداختند بلفظ روح خواند، چون ثمره بر میدارند بلفظ نفس میخوانند اما میان محققان و ارباب سلوک خلاف است تا هر نفس از مقام خویش که در ابتداء استعداد داشته در تواند گذشت و بمقامی دیگر تواند رسید یا نه، بعضی گفته اند که بتربیت ترقی یابد از مقام اول در گذرد و بعضی گفته اند چون بمقام معلوم معین خویش رسید بماند و بمقام دیگری که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم گندم که از مقام گندمی بتربیت در نگذرد و بمقام نخودی نرسد و فرو تر نیاید و جو نشود و تخم جو همچنین گندم نشود، اما هر یک در مقام خویش چون تربیت یابد بکمال مرتبه خویش رسد و اگر در تربیت تقصیر یابد ضعیف و بی مغز شود، اما آنچه نظر این ضعیف اقتضاء میکند و در کشف معانی و حقایق اشیاء مشاهده می افتد آنستکه بعضی نفوس از مقام اولین خویش بتربیت ترقی یابند و بمقامی دیگر برسند با عنایت الهی و بعضی اگر چه ترقی یابند اما بمقام دیگر نرسند و

کنند و بدست (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلِ الْمُتَّقِينَ) او را در کنار
 وصال کشد که یا آیتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک^۱ تا چند به پرواز
 پروانگی و خلیق الانسان ضعیفا^۲ گردد سر ادقات جمال ما گردی، تو بدین پر
 و بال در فضای هوای هویت طیران توانی کرد بیا این پر و بال در میدان
 والدین جاهد و افینا^۳ در باز تا بر سنت آنها هدایتهم سبلنا^۴ پر و بال اشعه انوار
 خویش نور اکر امت کنیم که یهدی الله لنوره من یشاء^۵ :

ایدل زه او بقیل و قالت ندهند جز بر در نیستی و صالت ندهند

وانگاه در آن هوا که مرغمان ویند تا با پر و بالی پر و بال ندهند

تا کنون که به پر و بال خویش میپریدی پروانه ای دیوانه بودی اکنون که به پر و بال
 ما میبری یکدانه و یکدانه شدی اکنون از مائی نه بیگانه، بلکه همه مائی و یکدانه،
 از میانه بر گیر بهانه، هم دُری هم دُر دانه، هم جانی هم جانانه، حکیم سنائی میفرماید:

تو جانی و پنداشتستی که شخصی تو آبی و انگاشتستی سپوئی

بعد از این تو بتو نیستی که از تو بر تو جز نامی نیست :

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجود من همه دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

در بیان معاد نفوس سعداء و اشقیاء و آن مشتمل بر چهار

باب چهارم

فصل است تبرک بقوله تعالی فخذ أربعة من الطیر^۶

فصل اول - در معاد نفس ظالم و آن لوامه است: قال الله تعالی كما بدأکم^۱

تمو دون قریقا هدی و قریقا حق علیهم الضلالة^۲ و قال ثم اورثنا السکتاب

الدین اصطفینا من عبادنا^۳ و قال النبی صم (کما تعیشون تموتون و کما

تموتون تحشرون) بدانکه حقیقت معاد باز گشتن نفوس انسانی است با حضرت

۱ - سورة الفجر ۲ - سورة النساء ۳ - سورة الاعراف ۴ - سورة العنکبوت ۵ - سورة النور

۶ - سورة البقرة ۷ - سورة الاعراف ۸ - سورة الفاطر

این ترقی در حدود خودشان خواهد بود، و آن چنانست که در بدایت فطرت صفوف ارواح چهار آمد: **صف اول** ارواح خواص انبیاء و ارواح خواص اولیاء بود در مقام بیواسطگی. **صف دوم** ارواح عموم انبیاء و عموم اولیاء و خواص مؤمنان. **صف سوم** ارواح عموم مؤمنان و زاهدان و خواص عاصیان. **صف چهارم** ارواح عموم عاصیان از منافق و کافر، پس اهل صف چهارم بمقام صف سوم نرسند و اهل صف سوم بمقام صف دوم نرسند و اهل صف دوم بمقام صف اول نرسند، اما اهل صف اول که در مقام بیواسطگی افتاده اند و در تابش انوار صفات حضرت الوهیت پرورش یافته بودند مستحق جذبات الوهیتند تا از مقام روحانیت بعالم صفات خداوندی رسند، چون حرقت از تصرف آتش پرورش یافته است در نهاد او قبول شرر آتش تعبیه افتاده است تا اگر برقی بجهد یا سنگی بر آهنی بزنند یا شعله آتش تاختن آورد اگر هزار نوع امتعه واقمشه شریف و جواهر لطیف حاضر باشد در هیچ نگردد الا در آن سوخته:

باری دگر آتش زده ای در دل من در سوخته آتش زدن آسان باشد

جان سوخته صفت بزبان شوق با شرر آتش جذبات میگوید:

قدر سوز توجیه دانند ازین مثنوی خام هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام

چون این سوختگان آتش اشتیاق از بادیة فراق بشریت خلاص یابند و بسر حد کعبه وصال رسند بخودی خود از آن مقام در نتوانند گذشت، اما مستقبلان کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی پیش باز روند و بمناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده است او را در پناه دولت آرند که (سَبَّحَهُ يَظْلِمُ اللَّهُ فِي ظِلِّهِ) از این معنی میفرماید (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلِ التَّقْلِينِ) زیرا که معامله جمله ما را اعلی و جن و انس اگر جمع کنند يك بنده را بر خوردار تجلی حضرت خداوندی نتوانند کرد الا جذبه حق که بنده را بر بساط قرب او آذنی نشاند لا جرم يك جذبه بهتر آمد از معامله جمله خلائق و آن بندگانی که ایشان از خودی

بعضی آنست که چون تخم پرورش یابد ثمره آن همان تخم باشد چنانکه گندم و جو و اعثال اینها چون بکمال رسد آن را پوستی و مغزی نباشد و بعضی تخمها آنست که پوستی دارد تا منتفع ، انتفاع از مغز آن باشد چنانکه جوز و لوز و پسته و فندق و مانند آن ، و بعضی تخمها آنست که پوستی دارد ثمره آن پوست بود و مغز آن نامنتفع بود چون خرما و سنجد و زیتون و مانند آن ، و بعضی تخمهاست که پوست و ثمره و تخم جمله منتفع بود چون زرد آلو و شفتالو و انجیر و اعثال آن و میوهها از این چهار نوع بیش نیست ، و ارواح انسان که در چهار صفت بوده اند همین مناسبت دارند چون تخمی بزمین قالب میرسد ثمره بر چهار نوع میدهند یکی تخم ارواح کافر آنست که صاحب نفس اماره اند همچنان بی پوست و مغز چون گندم و جو ، دوّم تخم ارواح مؤمنان ظالم است که صاحبان نفس لوّامه اند با پوست لوّامگی پوست آن نامنتفع مغز آن منتفع همچون جوز و لوز ، سوّم تخم ارواح مؤمنان مقتصد است که صاحب نفس ملهمه اند چون رطب و سنجد و زیتون که پوست آنها منتفع و مغز آنها نامنتفع ، چهارم تخم ارواح سابقانست که صاحب نفس مطمئنّه اند با پوست و مغز منتفع چون زرد آلو و انجیر و شفتالو چنانکه شرح احوال هر يك در فصل آن گفته آید انشاء الله . در این فصل حال شرح نفس لوّامه میباشد داد که عبارت از آن **قَمِنَهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ** آمد و بیان معاد او میباشد کرد چنانکه حقیقتاً ابتدای بندو کرد : بدانکه ظالم اهل صف سوّم است در عالم ارواح و در اینعالم هم در مرتبه سوّم افتاده است از مراتب نفوس زیرا که صاحب نفس لوّامه است که چون از مطمئنّه و ملهمه فرود آئی در سوّم درجه لوّامه باشد و در قرآن هم سوّم درجه است چون از سابق و مقتصد بگذری ظالم است و آن نفس عموم مؤمنان و زاهدان و خواص عاصیان است و نام ظالمی بر وی از آن افتاد که با نوز ایمان که در دل دارد بصورت معامله اهل کفر میکند پس ظالم آمد که بحقیقت معنی ظلم وضع الشّیء فی غیر موضعه باشد و جهة دیگر آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت میپوشاند لاجرم ظالم خواندش که **الَّذِينَ آمَنُوا وَآتَمَّ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمْ**

بِالتَّحِيرَاتِ^۱ این سه طایفه از اهل قبولند زیرا که بلفظ اصحافاً ذکر ایشان کرد
یعنی برگزیدیم ما این سه طایفه را از بندگان و این کتاب را بمیراث بدیشان دادیم
اگرچه بعضی ظالم بنفس خویش باشند و با لایش معصیت منسوب بودند اما از اهل صف دوم
و سوم بودند و بکتاب کار کردند اگرچه گناه کردند و بگناه خود هم اعتراف نمودند و آنحورون
اعترفوا بذنوبهم تحلظوا اعمالاً صالحاً و آنحرسیبنا عسی الله ان یتوب علیهم^۲
و مردودان را در يك سلك کشیده که لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و
تولی^۳ و مرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که
ان الا برار لفی نعیم^۴ و مرجع و معاد مردودان از کافر و منافق دوزخ فرمود که
ان الله جامع المنافقین و الکافرین فی جهنم جمیعاً^۵، چون شخص انسانی
مجموعه دوعالم روحانی و جسمانی آمد هر چه در دوعالم بود در وی نموداری از آن
باشد چنانکه درعالم ارواح چهار صف پدید آورد درعالم شخص انسانی چهار مرتبه
نفس را ظاهر کرد اماره و اوامه و ملهمه و مطمئنه تا هر صف از آن ارواح که
در صفی بودند اینجا در مرتبه يك نفس باشند اهل صف اول را نفس مطمئنه باشد
و اهل صف دوم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سوم را نفس اوامه باشد و چهارم
را نفس اماره باشد و هر يك از مقام خویش نتوانند گذشت زیرا که در آن تخم بیش
از این استعداد ننهاده بودند مگر اهل صف اول چنانکه شرح دادیم. اگر کسی
سؤال کند که چون بهمان مقام باز خواهند رفت که آمده اند سبب آمدن و فائده
آن چیست؟ جواب گوئیم اگرچه با همان مقام شوند اما نه چنان شوند که آمدند
بعضی با درجه سعادت باز گردند و بعضی با درجه شقاوت چنانکه فرمود و العصر
ان الا انسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات^۶ مثال این
چون تخم است که در زمین اندازند اول تخم بفساد آید و نیست شدن گیرد آنکه
بعضی که پرورش بشرط باید و از آفت محفوظ ماند یکی ده تا صد تا هفتصد شود
و آنچه پرورش نیابد بکلی باطل شود و تخم باشد نه ثمره^۷ و نیز تخمها متفاوتست

۱ - سوره الفاطر ۲ - سوره النوبة ۳ - سوره الليل ۴ - سوره المطفین ۵ - سوره النساء

۶ - سوره العصر

رتبه متفاوتند لذا فرمود و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة و اینها صاحب
نفس مطمئنه هستند زیرا که در صف اول بیواسطگی اند ، و همچنین است صف
دوم از صفوف اربعه که قبول فیض از صف اول میکنند و صاحب نفس مطمئنه هستند
و قبول اصطفا کردند آنها هم بر سه صنف هستند طرف راست و چپ و پیشگاه و مراتب
و مقامات آنها هر طرفی بر حسب شدت و ضعف و علو و سفلی دو قسم میشود « اصحاب
الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و السابقون السابقون »
و صف سوم از صفوف اربعه که قبول فیض از صف دوم میکنند و صاحبان نفس
لؤامه اند و گاه در خیر و گاه در شرند و گاه در سعادت و گاه در شقاوت هستند
آنها هم بر سه قسمند یمین و یسار و پیشگاه : یمین دو قسم و یسار هم دو قسم و پیشگاه
هم دو قسم « اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال
و السابقون السابقون » این صف هم بر حسب قسمت هر یک دو قسمت تا چه قبول افتد
و چه در نظر آید ، اصحاب یمین صف دوم که ارواح عموم انبیاء و عموم اولیاء
و خواص مؤمنان است که صاحب نفس مطمئنه اند و صف سوم که ارواح عموم
مؤمنان و زاهدان و خواص عاصیان است که صاحب نفس لؤامه اند کسانند که
تخم روحانیت ایشان چون در زمین قالب تعلقی گرفت اگر چه پرورش بکمال نیافت
تا یکی صد و هفتصد شود باری در زمین قالب بتصرف صفات بشری بند نشد بر آمد
و باز بمقام تخمی رسید و اگر زیادت نشد نقصان پذیرفت ، و طایفه ای را که صف
ملکی غالب بود اهل طاعت باشند و میل ایشان بمعصیت کمتر بود ارباب نجاتند
بر یمین سعادت راه بهشت گیرند بمقام روحانیت خویش باز رسند بی توقف ، و
اصحاب شمال صف دوم و سوم کسانند که بر تخم روحانیت زیان کرده اند و در
پرورش تخم تقصیر نموده اند اگر چه تخم بکلی باطل نکرده اند اما بتصرف معامله
صفات بشری خلل و نقصان در روی پدید آمده است پس میل اینطایفه بمعصیت بیشتر
از طاعات و عبادات باشد ایشانرا بر شمال شقاوت بدوزخ برند و بر درکات آن گذر
میدهند تا آن آلایش از ایشان محو شود پس بمقام معلوم خود باز رسند با زیاده
و نقیصه ، و همچنین است سابقان از صف دوم و سوم و آنها هم کسانند که تخم

الْأَمَنُ وَهُمْ مَهْتَدُونَ^۱ و جهة دیگر آنکه ظالم نفس خویش آمد که گناه پیش از طاعت میکند و مستحق دوزخ است که وَ أَمَّا مَنْ خَفِيَ مَوَازِينَهَا فَأَمَّهُ هَوَاهُ^۲ و بحقیقت بدانکه اهل هر صف از صفوف مقبولان دیگر باره بر سه صنف باشند و هر صنفی ایضاً بر دو صنف منقسم میگردد یکی آنها کبر جانب راست بودند، دوم آنها که بر جانب چپ بودند، سوم آنها که در پیشگاه صاف در میان بودند، چنانکه میفرماید وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ^۳ پس در هر صف مناسب آن صف اصحاب یمن و اصحاب شمال و سابقان باشند پس آنچه معلوم و محقق گردیده از آیات و اخبار و کشف است که دو قسم و دو طایفه از اصحاب یمن هستند و دو قسم و دو طایفه از اصحاب شمال و دو قسم و دو طایفه از سابقان، حق هم فرموده اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و السابقون السابقون، آن سه صف که قابل اصطفا بودند هر صنفی از آن بشش قسمت تقسیم میشوند که مجموع میشود هیجده قسم، اما صف اول که صف بیواسطگی است سابقون آنها انبیاء کلیه الهیه و ارواح مهیمه و اولوالعزم هستند که فانی فی الله و باقی بالله اند و موحدون و مقربونند اگرچه آنها هم در رتبه علو و سفلی دارند محبوبین و محبتین حقند و بغیر از حق مشهودی ندارند از اینجهت فرمود السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ^۴ و اما اصحاب یمین صف اول ارواح انبیاء مرسل و اولیاء مقرب و ملائکه مجرده و انوار مثلیه بدون ماده و صورت هستند و اینها در قرب و بعد متفاوتند اگرچه در جنات صفات مستغرقند و بغایت الکمال رسیده اند از اینجهت فرمود وَأَصْحَابُ الیمینِ مَا أَصْحَابُ الیمینِ^۵ و اما اصحاب شمال صف اول که صف بیواسطگی است صنف ارواح جزئیّه و ارواح سعداء و اولیاء قمریه و سایر ملائکه هستند و ایضاً آنها هم در قرب و بعد بر حسب

در این جهان هنوز او از خود نزاده است اما حامله بود بطفل ایمان اگر بزاده بودی از رحم صفات حیوانی و سبعی بیرون آمده بودی از هاویه خلاص یافتی و لکن چون حامله بود و اینجا نژاد عبور در درکات دوزخ بکند چندان بماند که آنچه نصیبه آتش است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از او بستانند و آنچه طفل ایمانست از رحم دل از مادر هاویه بزاید و استحقاق بهشت گیرد که (يَخْرُجُ مِنَ النَّارِ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْإِيمَانِ) او بر مثال جوز بود در وی مغز ایمان بود اما پوست تلخ اعمال فاسده داشت ضربتی چند بر آن پوست دوم زنند که حامل پوست اول بود و آن طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهد پوست را غذای آتش کند که **كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا** و مغز را در پوست قظایف لطایف حق پیچند و بر صحن بهشت نهند و بخوان **إِنِّخْوَانَا عَلِيٌّ سُرٌّ مُتَقَابِلِينَ**^۱ این صفت آنطایفه است که حق ایشان را فرمود و **وَأَنخَرُونَ مَرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ** اما بعد بهم و **إِنَّمَا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ**^۲ و اگر فضل ربانی و تأیید آسمانی او را دریابد پیش از مرگ اگر همه يك نفس باشد نفحات الطاف الهی بمشام جان او رسد از دل شکسته و جان خسته او این نفس بر آید از سر درد این دو بیت گوید:

باد آمد و بوی زلف جانان آورد وین عشق کهن گشته ما را نو کرد

ای باد تو بوی آشنائی داری ز بهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

در حال دردی در نهاد وی پدید آید و آتش ندامت در خرمن معامله او زند تا آنچه بسالهای فراران آتش دوزخ از وی بخواست سوخت آتش ندامت بيك نفس بسوزاند و از رحم مادر هوا که هاویه صفت اوست بزاید که (الَّذِينَ تَابُوا) توبه نصوح او را بيك دم چنان پاک کند که گوئی هرگز بدان آرایش هلوٲ نبوده است (الَّذِينَ تَابُوا) **مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ** چون در وی نصیبه دوزخ نماند بر دوزخ گذر کند

روحانیت را پرورش داده اند و بکمال مرتبه خود رسانیده اند تا یکی صد کرده اند و اینها نیز دو صنف باشند: یکی آنها که از ابتداء تا بانتهاء صفات الوهیت و روحانیت برایشان غالب بوده است هرگز ماوراء باقیات معاصی نگشته اند و بر قضیت **إِنَّ الدِّينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ الْحَسَنَىٰ أَوْ لَشَيْءٍ عَنِهَا يُعَدُّونَ** از موافقت نفس و متابعت هو الاصلاً دور بوده اند، دوم طایفه ای اند که اگر چه ابتداء بر وفق مراد نفس قدمی نهاده اند و بر مقتضای طبع دمی زده ولی باز بکمند عنایت و جذبه های الوهیت روی از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی بگردانیده و با کسیر شریعت معاملات کرده اند پس صفت طبیعت را از خالص عبودیت کرده اند که **فَأُولَٰئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ** ۲ این دو صنف که صاحب نفس ملهمه و لوّامه اند با سرها مراجعت با مقام خویش کرده اند و بقدم سلوک باز روند با اختیار در حال حیات و با اضطراب بعد از وفات بمقام خویش رسند در حق اینها خواجه علیه السلام فرمود **(سِيرُوا فَقَدْ سَبَقَ الْمَفْرُودُونَ)** ۳ اما اصحاب نفوس ملهمه و لوّامه که اهل صف دوم و سوم اند اصحاب الیمین اند طاعت آنها بر معصیت غالب بود اهل نجات باشند که **فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينَهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ** ۴ و اصحاب شمال آنها را معصیت بر طاعت غالب بود در دوزخ و درکات او گرفتارند چون اینجا متابعت هوا کردند جای ایشان هاویه باشد زیرا که چون حقتعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را بر شمال و عشق را در سابقه او بداشت، اصحاب الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند و اصحاب الشمال آنها بودند که متابعت هوا کردند و سابقان آنها بودند که متابعت عشق کردند پس عقل عاقل را بمعقول رساند و هوا هاوی را بهاویه و عشق عاشق را بمعشوق پس هر که امروز متابعت هوا کرد بر قضیت **(كَمَا تَعْدُسُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تَمُوتُونَ تَحْشَرُونَ)** فردا معادری هاویه باشد که **فَأَمَّهُ هَاوِيَةٌ**، بلفظ ام فرمود یعنی مادر او هاویه است اشارت بدان معنی است که او در وجود نفس لوّامه بنداست

آمد، نور ایمانی نگذاشت که از خم دنیا یکباره مست شوند و نه با لذات و شهوات آن بتمام انس گیرند، چون دیگر بیخبران که بمی خرابات دنیا مشغول شدند و بزندگان پند روز دنیا راضی گشتند و بنعیم فانی آرام گرفتند که وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا أَكْثَرُ مِنْ جَمَاعٍ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْآخِرَةِ وَكَانُوا سَاهِبِينَ
از خمخانه طاعات روحانی میچشیدند. خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا^۲ هر که که از خمخانه شهوات دنیاوی جامی نوشیدی بر نفس توامه با خود جوشن ملامت پوشیدی خمار آن خم سر او بکار دنیا گران کردی روی بکار آخرت آوردی تا عنایت بیعت از کمال عطوفت یکباری بدستگیری عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ^۳ بر خیزد و نقد معامله عمر او را در بونه توبه نهد و باتش شوق آن را بگذارد و يك چو کیمیای محبت بر روی اندازد جمله زر خالص محبوبی گرداند که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ^۴ :

غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر بادیدوزخ پرداز کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد

اینجا نفس توامه محل قسم خدادندی گردد که لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ الْكَوَامَةِ^۵ . و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ .

فصل دوم - در معاد نفس مقصد و آن نفس ملهمه است : قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^۶ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا) بدانکه نفس ملهمه آنستکه مشرف گشته باشد بشرف الهامات حق و رتبه مرتبه قسم حق یافته باشد چنانکه فرمود وَ نَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمْنَاهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۷ و او آنست که در عالم ارواح در صف دوم بوده است و ذکر او در قرآن هم مرتبه دوم است که فَمِنْهُمْ

۱ - سورة يونس ۲ - ۲ - سورة التوبة ۴ - سورة البقرة ۵ - سورة القيامة
۶ - سورة البقرة ۷ - سورة الشمس

از دوزخ فریاد خیزد که (جَزِيًّا مَوْمِنًا فَقَدْ اٰخِلًا نُوْرًا لَهِيًّا) که مرا کار با نا مؤمن است، این چه اشارتست دوزخ بحقیقت در تو است و آن صفت ذمیمه نفس اماره است که منشأ درکات دوزخ است چون نسیم صبای عنایت بر تو وزید و آتش صفات ذمیمه تو چون هوا و غضب و شهوت و حرص و بخل و عجب فرو نشاند و نور توبه که از انوار صفت توایی است در دل تو جای گرفت فریاد بر درکات دوزخ وجود بشری تو افتاد که **جَزِيًّا مَوْمِنًا** که تو اکنون محبوب حضرتی که **اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَّابِيْنَ** و محبوبان را هشت بهشت بر تعداد دوزخ تذک حوصله هفت در که چه تاب آرد چنانکه گفته اند:

عشاق تو را هشت بهشت تنگ آید وز هر چه بدون تبت شان تنگ آید
 اندر دهن دوزخ از آن سنگ آید کز پرتو نور نار بی رنگ آید

و نفس تو امه اگر چه در صف سوّم افتاده بود در عالم ارواح اما از آثار شراب ظهور فیضان فضل حق که جامهای مالا مال ساقی و سقیمم ربهم شراباً ظهوراً^۱ بدوستگامی در مجلس انس بارواح انبیاء و خواص اولیاء میدادند در صف اوّل و ایشان بر مشاهده جمال صمدی نوش میکردند جرعه از آن بارواح اهل صف دوّم و سوّم میریختند که:

شَرِبْنَا وَ اَهْرَقْنَا عَلٰی الْاَرْضِ سُورًا

وَلِلْاَرْضِ مِنْ كَاسِ الْكِرَامِ نَهِيْبٌ

بوئی از آن جرعه باهل صف دوّم و سوّم میرسید و از سطوت بوی آن شراب مست میشدند:
 بوئی بمن آمد و بیو مست شدم بوئی دگر اربش نوم از دست شوم
 با آن بو چو بدین عالم پیوستند بر بوی آن بوی گرد خرابات دنیا برگشتند و از خمخانه لذات و دلهوات آن بر امید آن بوی از هر خمخانه ای چاشنی کردند چون از هیچ خم ذوق آن بوی نیافتند گرد خم خانه طاعات هم برگشتند بوی بردند گفتند که اگر ما را رنگی و بوئی پدید آید هم از اینجا باشد، از آن بوی بردن عبارت ایمان

علامت کرد و گفت چون میتوانی که بتربیت و تزکیت از این حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقف روا داری و کمر جِدِّ و اجتهاد بر میان جان نبندی و چون لثیمان بدین حَضِیض و اسفل راضی باشی، او را در آن مقام نفس لوّامه خوانند که بملامت خویش برخواست، پس تأثیر عنایت ازلی او را در کار بندگی هر ساعت مجدد تر میگرداند و شوق و محبت او بغایت تر میرساند و او بغلبات شوق و رغبات ذوق بر کثرت مجاهده و وجود معامله میافزاید و از هر حرکتی که بر قانون فرمان میکند نوری دیگر تولید میکند از شریعت و مدد دیگر از طریقت میرسد که زبانی قوت ایمان میشود که **لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ** آن شجره عبودیت هر روز طراوتی میگیرد و از عالم سفلی بعالم علوی ترقی میکند تا شجره تمام از دانه بیرون آید که **وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ** ۲ اول دانه مرده بود و **كُنْتُمْ أَمْوَاتًا**، چون سبزه از او بیرون آمد بحیات نباش زنده کرد **فَأَحْيَاكُمْ**، **ثُمَّ يُمِيتُكُمْ** یعنی دانه را بکلی در شجره محو میکند، **ثُمَّ يُحْيِيكُمْ** یعنی دیگر باره آن دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آورد اگر چه در درخت محو شده بود و مرده گشته دیگر باره بر سر شاخ زنده گشت و از کور ۳ شاخ سر بیرون کرد کفن شکوفه در دوش بسته :

فردا که مقدّسان خاکی مسکن

چون لاله بخون جگر آلوده کفن

چون روح شوند را کب مرکب تن

از خاک سر کوی تو بر خیزم من

نفس در این حال بمقام اصلی خویش باز رسید که شکوفه وار بر سر درخت عبودیت آمد، اما چون ثمره بکمال نرسیده است هنوز يك قدم در مقام درختی دارد و از آنجا غذا میکشد باستكمال خویش و يك قدم در مقام ثمرگی دارد و در خطر آنکه باندك سرما یا بیادی سخت **فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا** ۴ بر رنجبرد چندین ساله او بخوانند و او در این مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و ترسان و هراسان میباشد و مدد الهامات ربّانی بدو متصل شده که تقوی

ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ^۱ و اسم مقتصدی بروی از آن وجه افتاد که او متوسط دو عالم است بیک جهت و بیک روی بعالم سابقانست که صاحبان نفس عظیمته اند که در صف اول بودند و بیک روی بعالم ظالمان که صف سوم بودند که صاحبان نفس لواطه اند و این نفس مقتصد عموم ارواح انبیاء و عموم اولیاء و خواص مؤمنان راست و او شرف الهام حق بدان استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او و حضرت عزت و اسطه ارواح خواص انبیاء و خواص اولیاء بود، امداد فیض ربانی که باز روح صفا اول میرسد پرتو آن باهل صف دوم میرسد نصیبه ای از آن الطاف میدافتند و ذوق مخاطبات حق از پس حجاب حاصل داشتند، چون بدین عالم پیوستند اگر چه بصف امارگی مبتلا شدند اما فوق فیض حق مطلقا از کام جان ایشان نرفته بود و لذت استماع خطاب آلت بر بکم^۲ در سمع دل ایشان باقی بود:

وَأَلْسِنَةٌ حَدِيثَةٌ أَلْعَهْدِ شَوْقًا وَلَوْعَةً
وَأَلْسِنَةٌ حَدِيثَةٌ هُوَاكُمْ فِي حَشَايَ قَدِيمٌ
وَمَا دُمْتُ حَيًّا لَسْتُ أَنْسِي وَدَادَكُمْ
وَفِي اللَّحْدِ مَيْتًا وَالْعِظَامُ رَمِيمٌ

هر گز نرود ای بت بگزیده من

گر از پس مرگ من بجوئی یابی

پس اثر آن شوق که در تخم روحانیت آنها باقی بود دل بر جهان فانی ننهادند و از اسفل سافلین طبیعت روی بذروه اعلی علین عبودیت آوردند و بر قضیه قد افلح من زکیها^۳ در تزکیت نفس کوشیدند و تربیت آن تخم باب اعمال صالحه شریعت و تقویت قوت طریقت میدادند تا اثر تربیت در تخم نفس اماره صفت ظاهر گشت و نور شریعت و سراج طریقت بر ظلمت نفس تافت و آن تخم را که نسبت دانه خرما داده ایم در فصل مقدم بر خود بجنبید و سبزه سر بیرون کرد و چون قدری از بند و حجاب وجود خویش رهائی یافت و از زندان وجود دانه گی در بیچه ای بر فضای هوای عبودیت و مقام شجر گیش گشاده شد خود را در حبس وجود دانه بودن

رسیدن تا کامل این مقام شود، زیرا که در هر مقام نفس را ابتداء و انتهای هست، در مقام مایهنگی ابتداء او آنستکه در خود ذوق الهامات حق باز یابد بر هر تقوی و فجور که بسر آن برسد تا حق از باطل باز شناسد و باطل از حق بداند آنکه متابعت حق کند و از باطل اجتناب نماید، خواهجه علیه السلام در این مقام این دعا میکرد

(اللَّهُمَّ ارِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَارِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ)

در بدایت حق و باطل دیدن و شناختن است و در نهایت توفیق و قوت یافتن بر ترک باطل و اتباع حق و این معنی بر مردگی نفس از صفات ذمیمه و زندگی دل بصفات حمیده میسر شود که (مُوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوْتُوا) : تنبیه للسالکین - مرید صادق را سماع در این مقام حلال شود از چند وجه: یکی آنکه چون نفس از صفات ذمیمه بمراد عرس^۱ او را سماع کنند از اینجا است که صوفیان را چون عزیزی وفات کند بمرس او سماع کشند، سوّم از برای تهنیت دل که او را با معانی غیب ازدواج پدید آمده و معاهده که با صفات حمیده کرده است^۲ در اعلان نکاح سماع سنت است که (اعلنوا النکاح و لو بضرب دق) ، سوّم چون نفس را دیده حق بینی و گوش حقیقشوی پدید آمد و ذوق الهامات باز یافت در هر چه مناسبی باشد از آن ذوق الهامات غیب یابد و جنبش او سوی حق باشد چنانکه فرمود

الدِّينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ^۲ پس هر قول که از اقوال شنود در کسوت صوتی خوش و وزنی موزون از آن قول و ذوق خطاب آست بر بکم^۱ یابد و بدان صوت و وزن جنبش شوق سوی حق پدید آورد، آخر کم از شتری نیست که بصوت خوش حدی جنبش شوق سوی وطن مألوف و مرعی معروف خود پدید می آورد چنانکه گفته اند:

أَجْنُ وَ لِأَلَا نَضَاءَ بِأَلْعَوْرِ حَنَّةً إِذَا ذَكَرْتَ أَوْطَانَهَا بِرُبِّي نَجْدِ
وَتَصْبُوا إِلَيَّ زَيْدًا الْجَمِيَّ وَعَوَارِهِ وَمِنْ آيِن تَدْرِي مَا الْعَرَارُ مِنَ الرَّنْدِ

و فجور او با او مینماید در اینحال در خطری عظیم است زیرا که مخلص است
یعنی از حبس دانه و شجره خلاص یافته و بر سر شاخ اخلاص آمده (وَالْمُخْلِصُونَ
عَلَيَّ نَحْطَرِ عَظِيمٍ) پدش از این که در شجره بند بود یا در دانه محبوس این خطر
نداشت که بهر بادی و سرمائی باطل شود چنانکه گفته اند:

زلف تو نیم تا که بکمر بادی دور از رویت شویم دور از رویت
اما اکنون که از رحم شجر بزاد و در قماط لطیف شکوفه شجر بیچیدندش طفلان
نوعهد است باندک آسیبی باطل شود اگر مراقبت احوال او بشرط نرود، نفس در
اینمقام که ذوق الهامات حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته خطر آن دارد
که بباد و سوسه شیطنانی یا سرمائی عجب نفسانی از شجره عبودیت بلعام و از در افتد
حضرت جلت در اینحالت یازده قسم یاد کرده است تا کید را تا سالک غفلت نورد
و فرمود که اگر نفس را پرورش دهند در این مقام فلاح یافت یعنی از شکوفه
ملهمگی بثمره عظمتنگی رسد و اگر از آن تربیت محروم ماند بخسارت گرفتار
شود یعنی در شکوفگی بثمره شود و ناچیز گردد چنانکه فرمود وَ أَلْسَمْسِ
وَ ضُحِيهَا تَأْتِجَا كَهْ فَرَمُود قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا
و در هیچ موضع در قرآن چندین قسم بیکجای یاد نکرده است که در این سوره
وَالشَّمْسِ، و سرش آنست که هیچ چیز از مخلوقات شریفتر از نفس انسانی نیست
چون بکمال خود رسد، و نفس را در هیچ مقام آن نازکی نیست و آن خطر که در
این مقام ملهمگی چو از خویش تمام خلاص نیافته است و ذوق الهامات غیبی کاملاً
باز نیافته بسا غرور آن تواند بود که مگر مقام کمال است دم نفس و عشو شیطان
بخورد و بنظر عجب و خوش آمد و بزرگی و حیرت بخود باز نگردد ابلیس وقت شود
و بتند باد لعنت شکوفه وار از سر شاخ قبول بر خاک مذلت رد افتد، و نفس را
در این مقام بعد از آنکه چون شجره اول از دانه بزاد در شجرگی بند بود مدتی
و دگر باره چون شکوفه از شجره بزاد و بر شاخ آفرینش آمد تا ذوق الهامات حق
باز یافت دیگر باره از شکوفه همی باید زاد تا نمره شود و در سرگی بکمال پختگی

اَرْجِعِي اِلَى رَبِّكَ^۱ این خطابی صریح است و نهایت مقام ملهمگی نفس و اطمینان
 اوست که نور حق در دل متمکن شده تا بهر چه نگرند بنور حق نگرند (اَلْمُؤْمِنَاتُ
 يَنْظُرْنَ بِنُورِ اللّٰهِ) از آنوقت که الهام پدید آید مرتبه خواص مؤمنان است تا آنوقت
 که نور الله در دل متمکن شود آنکه مرتبه عموم اولیاء است که اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
 يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّوْرِ^۲ چون بدین مقام رسید کمال معاد این
 طایفه است که مقصدانند و در عالم ارواح در صف دوّم بوده اند انوار الطاف و فیض
 حق از پس حجاب صف اوّل که صف ارواح خواص انبیاء و خواص اولیاء است
 بدیشان میرسد است ، پس هر کسی را از اهل صف دوّم بقدر اصابت نور فیض اینجا
 در متابعت انبیاء و اولیاء سعی و جدّ و طلب پدید آید و چنانکه در هر صف تفاوت
 قرب و بُعدی و یمین و یساری بوده است بعضی ارواح را بر بعضی اثر آن در سعی
 و طلب هر کس ظاهر شود و دریافت و نایافت هم مؤثر باشد ، و چون در صف دوّم
 هر روحی در مقابله روحی دیگر افتاده باشد از صف اوّل که صف خواص ارواح
 انبیاء و خواص اولیاء است اینجا بهمان مناسبت این کس را با آن نبی و ولی ارادت
 افتد و محبت او زیادت باشد از دیگران ، چنانکه خواجه علیه السلام فرمود
 (اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجْتَمِعَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اَتْتَلَفَ وَ مَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اَخْتَلَفَ)
 هر که آنجا بکدیگر را شناخته باشد یا در مقابله یا در جوار افتاده بدان نسبت اینجا
 معرفت و الفت و مودت پدید آید ، و اگر آن شخص را بصورت در نیابد باشد که
 در خواب یا در واقعه او را ببیند و از وی مدد یا بدو ارادت مریدان بمشایخ نتیجه
 این مناسبت است ، و اما اینطایفه را که اهل صف دوّمند در مثال تخم ارواح
 ایشان را ثمره خرما نهاده بودیم در فصل سابق و خرما را اگر چه ذوقی و حلاوتی
 هست اما در پوست اوست دانه آن مغزی ندارد که منتفع باشد اشارت بدان معنی است که
 معاد اینطایفه اگر چه اعلیٰ علیین بهشت باشد و قربت و جوار خواص انبیاء و خواص اولیاء

و بدان وزن موزون مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کنند و چون خواهد که در پر و از آید قفس قالب که مرغ روح در وی مقید است مزاحمت نماید چون ذوق خطاب یافته است مرغ روح آرام نتواند گرفت در اضطراب آید خواهد که قفس قالب بشکند و با عالم خویش رود:

آن یابل محبوس که جان دارد نام دستش بشکستن قفس می فرسد

قفس قالب به تبعیت در اضطراب آید رقص و حالت عبارت از آن اضطراب است:

رقص آن نبود که هر زمان بر خیزی بی درد چو گرد از میان بر خیزی

رقص آن باشد که در دو جهان بر خیزی دل پاره کنی و ز سر جان بر خیزی

چون مرید صاحب ریاضت در این حالت و این مقام باشد شاید که وقتی بسماع دف و نی حاضر باشد بشرط آنکه یا در خدمت شیخ خویش باشد یا در صحبت جمع یاران که همدرد او باشند و از صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانی که از سر نیاز و اعتقادی تمام حاضر شوند و صحبت با ادب و حرمت دارند و مرید باید که در سماع حرکت بتکلف نکند و دل خود را با معانی بیت و اشارات و نعمات نی حاضر دارد و بهر وارد که در دل آید یا بهر حالت که روی نماید در حرکت نیاید تا تواند سماع بدل فرو خورد اگر وقت بر وی غالب شود و بی اختیار او را در حرکت آرد آنکه روا بود و در موافقت یاران تواجد هم روا داشته اند چون از رعونت نفس خالی باشد و در سماع آداب بسیار است که این موضع تحمّل آن نکند اما تا تواند حرمت یاران نگاه دارد تا دلی از حرکات او نخراند و سماع از سر شرب نکند و در کتمان معانی و ترک دعاوی گوشه و در کمال احوال منتظر الهامات حق باشد تا آنچه کند بنور الهام کند نه از ظلمت بدعت و طبع و ابتداء در این مقام صلاح و فساد احوال خویش بالهام توان دانست و در وسط مقام باشارت حق و فرق میان الهام حق و اشارت و کلام آنست که الهام خطابی باشد از حق بدل با ذوق و لکن بی شعور و اشارت خطابی باشد با ذوق و شعور و لکن بزمزه نه صریح و کلام خطابی باشد با ذوق و شعور و صریح و لکن در مقام ملهمگی نفس کلام پدید نیاید در مقام مطمئنگی نفس کلام پدید آید که یا آیتها النفس المطمئنه

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ^۱ بر این معنی است دیگر باره بواسطه نور ایمان و
 اعمال صالحه روی باعلی نهاده که **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ^۲** اما
 تا فوق خطاب **إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ** باز نیاید محال باشد که در روی نور ایمان پدید
 آید تا بعمل صالح درآویزد، و لکن نفس را بر آن شعوری نباشد که بحسب باز یابد
 آن خطاب باشد سرتی در کسوت جذبۀ حق که بسر روح رسد و نفس را روی از
 صفت امارگی بگرداند و بقبول ایمان و استعمال عمل صالح آرد، چنانکه خطاب
يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا^۳ بسر آتش رسید و بی شعور آتش روی از صفت محرقی
 بگردانید و بصفت برد و سلام رسید، از آنوقت که نفس بتصرف خطاب ارجعی
 روی از اسفل طبیعت امارگی میگرداند در مراجعت است با معاد خویش تا آنکه
 که بکمال مرتبه معاد خاص **فَأَدْخَلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي^۴** رسد و این
 جنت که تشریف اضافت حضرت یافت که جنتی بر جنات دیگر چندان شرف دارد
 که کعبه بر مساجد دیگر که شرف اضافت بدتی یافته است و این سرتی بزرگست
 فهم هر کس بدین معنی نرسد و بیان این اشارات و رموزات در عبارات نگنجد، و
 اسم امارگی بر نفس بدان معنی است که امیر قالب بدن غالب او باشد، و اماره
 لفظ عبالغه است. از امیر و آمر یعنی بغایت فرمانده و فرمانرواست بر جمله گی جوارح
 و اعضاء تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و تانفس سر بر خط فرمان حق نهد و عنقاد
 شرع نشود و بطریق تصفیه بر نیاید از صفت امارگی خلاص نیابد که این دو صفت ضد
 یکدیگرند، تا اماره است مأموره نتواند بود و چون مأموره گشت از امارگی خلاص
 یافت، فلاسفه را از اینجا غلطی عظیم افتاد پنداشتند که امارگی نفس از صفات
 ذمیه حیوانی است پس در تهذیب اخلاق و تبدیل صفات رنج بردند بر امید آنکه
 نفس را چون صفات ذمیه صفات حمیده مبدل شود از امارگی بمظمتگی رسد،
 ندانستند که از مجرّد این معاملات امارگی بر نخیزد تا آنکه که مأموره شرع نشود،
 ایشان پنداشتند شرع از برای تهذیب اخلاق میباشد و بس گفتند ما را تهذیب اخلاق

فَأَوْلِيَّكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ^۱ و با ایشان باشند و لکن از ایشان و با ایشان نباشند در مقام عنایت
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ^۲ و خواجه علیه السلام تشریف معیت هر یزدان
و محبتان را اثبات میگرد که (الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ) اما دولت اختصاص اهل بیت
و مدت معیت با مسلمان سوخته رسید که (السَّلَامَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ) شرح این
مقام و اهل این مقام در فصل مؤخر بیاید انشاء الله تعالی.

فصل سوم - در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است : قال الله تعالی
يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً^۳ و قال
رسول الله صلعم (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ) بدانکه نفس
مطمئنه نفس خواص انبیاء و خواص اولیاء است که در عالم ارواح در صف اول
و مقام بیواسطگی بوده اند اگر چه هر نفسی را در اطمینان در جتی دیگر است از
خواص انبیاء و خواص اولیاء چنانکه شرح داده آمده است از اصحاب الیمین ما
اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و السابقون السابقون ، اهل هر
صف از این سه صف که مقبولان بودند و کلمه اصطفا هم در حق آنها وارد شده است ،
بحقیقت بدانکه از مقام امارگی نفس بمقام مطمئنگی توان رسید جز بتصرفات
جذبات حق و اکیر عنایت رب چنانکه فرمود انَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا
رَحِمَ رَبِّي^۴ و ابتداء جمله نفوس بصف امارگی موصوف باشند اگر نفس نبی باشد
و اگر نفس ولی تابیریت بمقام اطمینان رسد که نهایت استعداد جوهر انسانی است
آنکه مستحق خطاب **ارجعی** گردد ، اگر چه در بدایت که ارواح را از عالم
ارواح با عالم اجساد تعلق میساختند بر جمله ممالك ملک و ملکوت گذر دادند تا
بر افلاک و انجم و عناصر بگذشت و از جمادی و نباتی و حیوانی در گذشت و مرتبه
انسانی که اسفل سافلین موجود است رسید چنانکه شرح داده آمده است و اشارت

۱ - سورة النساء ۲ - سورة القمر ۳ - سورة الفجر ۴ - سورة يوسف

آمد و شد آنکه مطالعه سبب و شصت هزار عوالم حق بکند و در هر عالمی گنجی که تعبیه است بردارد و سری که مودع است بداند که **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** چو در بدایت روحانیت عالم کلیات بود از آن جزئیات نبوده عالم غیب بود از آن شهادت نبود چون بدین عالم پیوست و داد روش و پرورش خویش بداد عالم کلیات و جزئیات گشت و عالم الغیب والشهادة نبود در خلافت حق زیرا که در عالم ارواح بر معاملات خلافت ربوبیت قدرت و آلت نداشت اینجا قدرت و آلت بدست آورد و بمرتبه کمال خلافت رسید و در ابتداء که بدین عوالم مختلف گذر میکرد و می آمد در هر عالم چیزی بوام میستند و از خود آنجا چیزی گرو مینهاد و در وقت مراجعت تا و ام هر مقام نمیگذارد و رهن خویش باز نستاند نگذارند که بگذرد :

گرت باید کزین قفس برهی بازده وام هفت و پنج و چهار

پس چون اول از منزل خاکی قدم بیرون نهاد که آن آخرین منزل عالم ملکوتست روح را و چون تعلق مینگیرد بقالب دنیا پس اول منزلی است از منازل دنیا و در وقت مراجعت آخر منزلی است از منازل دنیا و اول منزلی است از منازل آخرت که اول عالم ملکوتست و عالم برزخ از اینجا است که چون شخص را در خاک مینهند میگویند **(هَذَا آخِرُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الدُّنْيَا وَ أَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ)** اما مرده را بی اختیار میبرند، رونده زنده است که بقدم سلوک از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاکی، و صفت خاک ظلمت و کدورت و کثافت و ثقل است، از خاصیت ظلمت جهل و نابینائی خیزد و از خاصیت کدورت تعلق و آویزش و تفرقه آید، و از خاصیت کثافت بی رحمی و بی شفقتی و سخت دلی پدید آید، و از خاصیت ثقل خست طبع و رکاکت و فرومایگی و دنائت و بی همتی و خواری و کسل و گرانی ظاهر شود و سالك اینجمله صفات ذمیمه را از خاک بوام گرفته است و کرم و مروّت و فتوّت و علاؤ همت و رأفت و رحمت و شفقت و علم و یقین و صفا و صدق و حمیت و رفعت و شرف و نورانیت جمله اینها رهن نهاده، پس از مقام خاک نتواند گذشتن تا اینجمله رد نکند، و بعالم خویش راه نیابد تا آنصاف

بنظر عقل خویش حاصل میشود ما را بانبیاء و شرع چه حاجت بود آن آتشیان را خاکشان بدهان شیطان ایشان را از این مزبله بدو زخ برد چون نور ایمان نداشتند تا باز بینند که از حجاب طبع بطبع بیرون نتوان رفت که اگر هزار سال بنظر عقل خویش نفس را ریاضت فرماید تا در نفس هزار گونه صفا و بینائی پدید آید و حجب صفات بشری بر خیزد اینجمله تقویت حجاب طبع دهد و کدورت نا بینائی حقیقی زیادت کنند زیرا که چون پیش از این صفا و بینائی نداشت و طالب آن بود و میدانست که در کدورت و ناپیدائست و چون قدری اثر صفا و بینائی در نفس بواسطه تبدیل اخلاق و ریاضت دادن نفس پیدا شده پنداشت که صفا و بینائی حقیقی آنست از طلب شرع و شریعت فراماند و این پندار حجابی معظمتر از جمله حجابات شود و این فلسفی بد بخت در ناپیدائستی حقیقی بماند و این معنی را جز دل و اهل دل فهم نکنند که مؤید هستند بتأیید الهی و دیده سر آنها از نور الله بینائی یافته « المؤمن ينظر بنور الله » بحقیقت بدانکه از اسفل طبیعت بگمند شریعت و جذبه طریقت خلاص توان یافت و یکی از اسرار شریعت این است که جذبه حق در او تعبیه است و طبع ظلمت است و شرع نور، از ظلمت طبع بنور شرع خلاص توان یافت که گفته اند (و بَیضُهَا تَتَبَّنُ الْأَشْيَاءَ) و هر که را نور شرع که صورت جذبه حق است و سراج طریقت که سر رحمت حق است او را از ورطه امارگی هیچ چیز خلاص نتواند داد که **إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي** با خواهی علیه السلام با کمال مرتبت نبوت و جلالت رسالت میگفتند **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ** تو بطبع خویش هیچکس را از چاه طبع خلاص نتوانی داد **وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ** نور هدایت ما که حقیقت جذبه است باید تا بجاذبه عنایت اهل طبع را از اسفل طبیعت بر بیاورد و بعلو قربت رساند که **إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ** و نفس را در اینحالت که بتصرف جذبه ارجعی بمرجع و معاد خود خواهد رسانید بر جلگگی عوالم مختلف که ابتداء گذر کرده و آمده است ثانیاً گذر باید کرد و باز گشتن، و حکمت در این

دیگر را شاید، و هر چند علم شناخت اینراه بینهایت است و مقامات نامحصور
ولکن از هر مقام آنچه ظاهر شود از وقایع در نوم و مراقبه عرض افتد نموداری
و رمزی بگوئیم تا زهر و را در شناخت راه و اغارات و علامات آن دلیلی و محکی
و انمودگی باشد، مثلاً ابتداء که بر صفات خاکی عبور افتد در وقایع نوم و مراقبه
چنان بیند که از نشیبهها و کوجهها و چاهها و عواضع ظلمانی بیرون میآید و بر
خرابهها و سنگستانها و تلها و کوهها میگردد و ثقل و کثافت بر میخیزد و خفت
و لطافت در وی پدید میآید، در دوم مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سبزهها و
مرغزارها و درختان و کشتزارها و آبهای روان و چشمه و حوض و دریا و مانند
این بیند که بر همه میگردد، در سوم مرتبه که بر صفات هوایی گذر کند بر هوا رفتن
و پریدن و دویدن و بر بلندبها رفتن و بر وادیها طیران کردن و امثال این بیند،
در چهارم مرتبه که چون بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و مشعلها و برقها
و خرمهای آتش و وادیهای آتش و سوختهها و شعلهها و جنس این بیند، در
پنجم مرتبه چون بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها
رفتن و پریدن و عروج کردن از آسمان با آسمان و گردانیدن چرخ و فلک و اشباه
این بیند، در ششم مرتبه چون بر ملکوت کواکب و انجم عبور افتد ستاره و ماه
و خورشید و انوار بیند، در هفتم مرتبه که وادی مرتبه هفتم قلب و شهر هفتم است
از تمام صفات سبعی و بهیمی و حیوانی در گذشته و استیلائی تمام بر آنها بافته و
آنها را اسیر و منقاد خود دیده و از آن شبس مرتبه دیگر دل عبور نموده و واقعات
خیر و شر را مشهود نموده، خلاصه در هر عالم مناسب آن مشاهدات و وقایع پدید
میآید و گاه بود که يك نوع واقعه چندین مقام دیده شود و هر جای مناسب آن
مقام اشارت بمعنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوت هر کسی فرق تواند کرد
و باز تواند شناخت جز شیخی کامل، و چون سالک کاملاً و قایع شناس نبود در وقایع
بند شود و راه نتواند رفت یکی از ضرورات احتیاج بشیخ این است، مثلاً آتش را
در چند مقام بینند و در هر مقام آنرا معنی دیگر باشد گاه بود که نشان عبور بر
صفت آتشی باشد و گاه بود که نشان گرمی طلب باشد و گاه باشد که نشان غلبه صفت

که از آنجا آورده بود و اینجا رهن کرده باز نستاند و نبرد، و همچنین از هر سه عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات ذمیمه وام کرده است و بدین هر يك صفات حمیده گرو نهاده و از افلاك و انجم و دیگر عالمها هم بر این قیاس چون جمله وامها رد کند و رهنها باز ستاند و بمقرّ اصلی باز آید او را بسطنت خلافت نصب کنند و با خلعت نیابت و بمنشور سیادت بر جهانگی ممالک غیب و شهادت ممالک گردانند و زمام مملکت بدست جهانداری او دهند قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُوتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ چون ممالک ممالک گشت هر چه آنوقت بوام سنده بود رد بایست کرد اکنون ملک او شود و او بمالکیت در آن تصرف کند و نیابت و خلافت حق عوالم غیب و شهادت را جمله بپندگی در کار دارد و بر عقبه توحید باقرار دارد:

حلقه در گوش چرخ و انجم کن	تا دهندت پندگی اقرار
آفرینش نثار فرقی تو اند	برمچین چون خسان ز راه نثار
چون خاصگی حضرت شود و ذوق قربت باز یافت و عزت خلافت دیده گوید:	
و يَبْدُو لِي مِنَ الصُّعْدَاءِ بَرْقٌ	يُنْعِرُنِي بِهَا قُرْبُ الْمُرَارِ
فَلَا أَرْضِي إِلَّا قَامَةً فِي فَلَاةٍ	وَفَوْقَ الْفِرْقَدَيْنِ رَأَيْتُ دَارِي
وَ كَيْفَ أَكُونُ لِلدَّيْدَانِ عَبْدًا	وَ أَرْبَعَةَ الْعُنَاصِرِ لِي جَوَارِي

روندگان این راه دو قسمند سالکان و مجذوبان: مجذوبان آنها اند که ایشانرا بکمند جذبہ بریابند و بر این مقامات بشعایل بگذرانند در غایبات شوق اطلاعی زیادتی ندهند بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه بر راه باشد از خیر و شرّ و نفع و ضرر اینها را کاملاً مطلع نسازند و شیخی و مقتدائی را هم نشایند، و سالک کسی باشد که اگر چه او را بکمند جذبہ برند اما بسکونت و آهستگی براند و در هر مقام احوال خیر و شرّ و صلاح و فساد راه بر او عرضه میکنند و گاه بر راه و گاه در بیراه میبرند تا بر راه و بیراه و قوفی تمام یابد تا دلیلی و راهبری جماعتی

دردام میا که مرغ این دانه نه ای در شمع میا چونکه تو پروانه نه ای
دیوانه بود کسی که گردد بر ما کم گردد بگرد ما که دیوانه نه ای

ایشان را از برای منادمت مجلس انس و ملازمت مقام قرب آفریده اند و اصحاب
وصول و وصالتند و ارباب فضل و نوال اینجا در زیر قباب غیرت متواری اند که
(أُولِيَاءِ تَحْتَ قُبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي) ایشان بسی شوریده حال و پژوده
مقالند و بسی بی سر و سامان و بی پروا بالند (رُبَّ أَشْعَثَ أَغْبَرِي طَمْرِينِ
لَا يُؤْبَهُ بِهِ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَا بَرَّ قَسَمَهُ) :

ایشان دارند دل مرا ایشان دارند ایشان که سر زلف پریشان دارند
(الْفُقَرَاءُ الصَّابِرُ جُلَسَاءُ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) در حق ایشانست که بادل پریشانند :
خود حال دلی بود پریشانتر ازین یا واقعه بی سر و ساهاتر ازین
هرگز بجهان که دید محنت زده ای سر گشته بکار خویش حیراتر ازین
ایشان آناند که بکنند جذباتشان بسته اند و جلالتی لذات و شهوات نفسانی ایشان و هوسات
و مرادات انسانی بر کام جان ایشان تلخ گردانیده و از مشربدی دیگر چاشنی چشانیده :
ما که از دست روح قوت خوریم کی نمک سود عنکبوت خوریم
اطمینان دل ایشان هم بذکر این حدیث بود **أَلَا بِيذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**^۱
می زده را هم بمی علاج کنند، بهر چه در کونین و خاققین است اطمینان دل ایشان
پدید نیاید ایشان هنوز سر مست ذوق شراب خطاب **الَّتِ بِرَبِّكُمْ** مانده اند و آیت
قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ^۲ بر کائنات خوانده :

ما مست زباده استیم هنوز وز عهد الت باز مستیم هنوز
در صومعه با مصحف و سجاده ورود دردی کش ورنده می پرستیم هنوز
مقام ایشان پیوسته در خرابات وجود است و جام ایشان مدام مالا مال شهود،
هر چه نعیم هشت بهشت است نفل مجلس این خراباتیان را نمیشاید و **لَكُمْ فِيهَا**
مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ^۳ نفس مطمئنه را بآن اطمینان نیست او را از خوان (آیت)

غضب بود و گناه باشد که نشان غلبه صفت شیطانیت بود و گناه باشد که نور ذکر باشد و گناه بود که آتش قهر باشد و گناه بود که آتش هیبت باشد و گناه بود که آتش شوق بود و گناه بود که آتش هدایت بود چنانکه موسی علیه السلام را بود *أَنْسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا*^۱ و گناه بود که آتش محبت بود تا ماسوای حق بسوزد و گناه بود که آتش معرفت بود که *وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ تُوْرُ عَلٰی تُوْرٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مِنْ يَشَاءَ*^۲ و گناه بود که آتش ولایت بود که *وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يَنْجُرْجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ*^۳ و گناه بود که آتش مشاهده بود که *أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا* و جز از این آتشها بود که فرق میان این هر یک جز شیخ صاحب تجربه نتواند کرد و باقی دیگر وقایع که در نوم و مراقبه برای سالک راهرو ظاهر شود تفاوت آن بر این جمله قیاس کند، اما نقوس انسانی چون بر این مقامات گذر کردن گیرد هر نفس بحسب استعداد و تأیید ربانی بمقامی رسد که مستحق آن بوده است و بمرتبتی که در عالم ارواح اهلیت آن داشته است چون *لَوَامِكِي* و *مَاهَمِكِي* و *مَظْمُتِكِي* در آن مقام بند میشود و میگوید *وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ* و فریاد میکند *(لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ)* زیرا که مقام هر مرغی *قَلْبُهُ* کوه قاف نباشد آن را سیمرغی باید و هر مرغی بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت آنرا پروانه ای دیوانه باید و هر مردار خوار نشیمن دست شاهان نتوان ساخت آن را باز سپید باید:

تا زاغ صفت بجیغه پر آلابی کی چون شاهین در خور شاهان آبی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی بازی گردی که دست شه را شابی

طاوس اگر چه جمالش با کمال دارد و بلبل الحان هزارستان دارد، طوطی زبان انسان دارد اما اینها نظر را شایند یا نظارگی را، ولی آنجا که بر جمال شعله شمع جانان جانبازی باید کرد جز پروانه دیوانه بکار نیاید که عاقل جز نظر و نظاره را نشاید:

۱ - سورة القصص ۲ - سورة النور ۳ - سورة البقرة ۴ - سورة النمل ۵ - سورة الصافات

جز دست تو زلف تو نیارست کشید جز پای تو سوی تو نیارست دوید

از روی تو دیده ام طمع زان بسرید جز دیده تو روی تو نتواند دید

هر که به پر ما پرواز کند لاچرم به بر ما پرواز کند:

هر پشه که در کوی تو پرواز کند صیدی کند او که باز نتواند کرد

چون نفس مطمئنه را که از سابقان و منهم سابق یا لآخر ایت^۱ بود بصیادی از جوی

پرواز دادند و گرد کائناتش بطلب صید فرستادند در فضای هفت اقلیم آهوی نیافت

که مخلب او را شاید در هوای هشت بهشت کبکی ندید که شایسته منقار او آید:

بازی بودم پریده از عالم راز تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز

اینجا چو نیافتم کسی محرم راز زان در که در آدمم برون رفتم باز

چون پروانه دیوانه بر همه گذر کرد و روی سوی صید وصال شمع جلال آورد و

بهستی مجازی خود سرفرو نیارود از وجود خود ملول شده و از جان بجان آمده:

هر دم ز وجود خود ملالم گیرد سودای وصال آن جمالم گیرد

پروانه دل چو شمع روی تو بدید دیوانه شود کم در عالم گیرد

شک نیست که پروانه کم خود گیرد شمعش بهزار لطف در بر گیرد

پروانه نخست جان نهد بر کف دست پس قصد کند که شمع در بر گیرد

پس همچنانکه لا ابرالی وار میرفت تا از هفت دوزخ و هشت بهشت در گذشت جمله

مالاً اعلی را انگشت تعجب در دندان تحیر مانده که آیا این چه مرغست بدین

ضعیفی و بر خود بدین ستمکاری **انّه کائن ظلوماً جهولاً** و او بزبان حال با ایشان

میگفت من آن مرغم که هنوز از آشیانه نرفته پرواز نکرده بودم و بقیس قلب گرفتار

نشده که شما از کمان ملامت تیرهای مرغ انداز **اتجعل فیها من یفسد فیها و**

یسفک الدماء بر من می انداختید و بصیادی و نحن نسبح بحمدک و نقیس

لک می نازدید ندانسته بودید که:

فراز کنگره کبریاش مرغانند فرشته صید و ملائک شکار و سبحان گیر

عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي) وَاللَّهُ اِرْجِعْنِي اِلَىٰ رَبِّكَ^۱ میفرستد:

بازی که همی دست ملک را شاید

منقار بمردار کجا آلود

بر دست ملک نشیند آزاد ز خویش

در بند اشارتی که او فرماید

نه نه چه جای این حدیث است اِنَّ الدِّينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِّنَّا الْحُسْنٰى اُولٰٓئِكَ

عَنْهَا مَبْعُودُونَ^۲ مرغان او سر بر مرتبه بازی فرو نیارند و این مقام را بازی شمارند

باز اگر چه سپید باز است کجا چون پروانه جانباز است^۱ باز صیادی جان شکار

است^۲ پروانه را با جان چکاز است^۳ باز صیاد است که صید از او جان

نبرد پروانه عاشقی است که تحفه بمعشوق جز جان نبرد^۴ جبرئیل و میکائیل

اسفید بازان شکار گاه ملکوت بودند صید مرغان تقدیس و تنزیه کردند که

و نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ^۳ چون کارشکار بصفات جمال و جلال

صمدیت رسید پر و بال فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی برداشتند که

(لَوْ دَنَوْتُ اَنْمَلَةً لَّاحْتَرَقْتُ) مرغ کانیجایر بند بر بنهاد^۵ دیو کانیچار سپید سر بنهاد^۶

با ایشان گفتند ما صیادی را درازن بدام^۷ یَجِبُ لَهُمْ صَيْدٌ كَرِهًا اَلَمْ نَكُنْ لَكُمْ

كَرِيْمًا^۸ که اِنِّى جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيْفَةً^۹ تا با شما نماید که صیادی چون کند:

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا که گهر آوردن

کار تو مخاطر است خواهم کردن یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

جمله گفتند اگر این صیاد بصیادی بر ما مسابقت نماید و در این میدان گوی دعوی

بچوگان معنی بر باید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری کند که ما نتوانیم کرد

جمله کمر خدمت بر میان جان بندیم و سجود او را همه بدل خرسندیم^{۱۰} از حضرت

جَلَّتْ خُطَابُ اَيْدِكَ زَهْرًا اِذَا رَا بِرَکْبَتَيْكَ الضَّعِيفَ يَبْدُو كَالْاِنْسَانِ

ضَعِيفًا^{۱۱} و بچشم حقارت در او منگرید^{۱۲} به افاعیل ما نگرید و به پرو بال ملکی

خویش مغرور مشوید تا چون شیطان از این آسمانه دور نشوید^{۱۳} بحقیقت پرو بال

او ما نیم و جز ما پرو بال او را نشائیم که وَ حَمَلْنَاهُمْ فِى الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ^{۱۴}:

۱ - سوره الفجر ۲ - سوره الانبیاء ۳ - ۴ - سوره البقرة ۵ - سوره النساء ۶ - سوره بنی اسرائیل

ابن هفت سیه در نوشتیم آخر وز دوزخ و فردوس گذشتیم آخر
 یکباره بشد فدای تو مائی ما ای دوست تو ما و ما تو گشتیم آخر
 خاصیت جذبه و اشارت و **أَدْخُلِي جَنَّتِي**^۱ بدین معنی باشد والله اعلم ، این صفت
 طایفه ایست که پیش از مرگ صوری باشارت (**مُوْتُوْا قَبْلَ أَنْ تَمُوْتُوْا**) بمرگ
 حقیقی مرده اند چون پیش از مرگ بمردند حقیقتاً ایشانرا پیش از حشر زنده کرد
 و معاد و مرجع ایشان حضرت خداوندی ساخت **ثُمَّ يَحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**^۲
 بمیرایدوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 در عالم صورت نشسته اند و از هشت بهشت بمعنی گذشته و **قَرَى الْجِبَالِ تَحْسِبُهَا**^۳
جَامِدَةً وَهِيَ تَمْرٌ مَرَّا السَّحَابِ صَنِعَ اللَّهُ الَّذِي لَا تَقْنُ كُلُّ شَيْءٍ^۴ اینست معاد
 نفس مطمئنه و معنی اشارت **ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً**^۵ و **صَلَّىٰ اللَّهُ**
عَلَىٰ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

فصل چهارم - در معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است : قال الله تعالى
فَأَمَّا مَنْ ظَلَمَ وَآتَىٰ النَّارَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ° و **قَالَ لَا يَصْلِيْهَا**
إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ^۶ و قال النبي صلعم (**حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ**
وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ) بدانکه روندگان را در معاد دو طایفه اند سعادت و اشقیاء
 و هر طایفه را قدمی است که بدان قدم میروند و جاده ایست که بر آن جاده سیر
 میکنند و هر يك را عبادتست که بدان قدم بر آن جاده بدان معاد میرسند ، اما
 سعادت دو طایفه اند خواص و خاص الخاص ، خواص بقدم **يُحِبُّوْنَهُ** بمخالفت نفس
 و هوا ، ترك لذات و شهوات میروند و بر جاده اطاعت و فرمان شریعت و طریقت
 و متابعت سنت و حقیقت بمعاد بهشت و درجات آن میرسند و **أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ**

۱ - سورة الفجر ۲ - سورة البقرة ۳ - سورة النحل ۴ - سورة الفجر ۵ - سورة التازعات

۶ - سورة الليل

اکنون تماشای صیّادی من کنید و نظاره خونریختن و فساد کردن میباشید؛ خونریز
کنم ولیکن از خلق وجود خویش بر آستانه جلال عزّت و فساد کنم ولیکن با وجود
بر اندازی و جنبازی بر جمال حضرت :

آنروز که دوختی مرا دلق وجود گفتند بانکار تو را خلق وجود
خونریزی را چه میکنی راست بدان خونریز منم ولیک از خلق وجود

و او همچنان در گرم روی طیران میکرد تا بسرحّد لا مکان رسید ، ملاّ اعلی گفتند
او مکانی است در لامکان سیر نتواند کرد اینجا بضرورت سرش بدیوار عجز در آید
و حضرت عزّت بسرّ با ایشان میگفت نه با شما گفته ام **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**^۱
هنوز تیغ انکار میکشید و سپر عجز نمی اندازید :

بوی گل سرخ هر خسی را نبود وین واقعه هر بو الهوسی را نبود
منکر چه شوی بحالت سوختگان نه هر چه تو را نیست کسی را نبود

و آن پروانه جان باز وجود بر انداز میگفت بر ایشان مگیر که (الجاهل معذور) :
در عشق تو از ملامت تنگی نیست با بیخبران درین سخن جنگی نیست
این شربت عاشقی همه مردانراست نامردانرا درین قدح رنگی نیست
ایشان ندانستند که آئین پروانه قلندری چه چیز است :

آئین قلندری و آئین قمار در شهر من آورده ام ای زیبا یار

چون پروانه بر حوالی سرادق اشعه شمع جلال بر سید يك شعله بحاجبی پروانه
فرستادند ، چون پروانه حاجب را بدید دیگرش پرزای خود نبود دست در گردن
حاجب آورد تا درنگر بست پروبال بر او نبود چون پروبال مجازی فانی در باخت بر قضیه
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا^۲ حاجب شعله که زبان شمع بود از زیان
شمع او را پروبال حقیقی کرات فرمود تا در فضای هوای هویت شمع طیران کرد
و مرغ دو گانگی را خون بیگانگی بر آستانه یگانگی ریخت و از هستی خویش
بافساد هستی در هستی شمع گریخت که **فَقِيرٌ وَإِلَى اللَّهِ**^۳ از خود بگریخت و دراو
آویخت و دراو نیست شد و نیستی در هستی آمیخت ، چون هستی خویش در هستی
او باخت هم خوف دوزخ وهم امید بهشت بر او باخت :

فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيْقٌ خَالِدِيْنَ فِيْهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ اِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ ^۱ آ ما كَلِمَةٌ (لا اله الا الله) و شفاعت (محمد رسول الله) او را بدانجا ننگارند و بدین استثناء که فرمود **اِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ** هم عاقبت خلاص یابد از دوزخ و معاد اصلی او هم بهشت باشد، و در حدیث صحیح میآید که جمعی را از دوزخ بیرون آورند چون انگشت ^۲ سوخته باشد و ایشانرا بنهر الحیوة فرورند گوشت و پوست برایشان برورید و از آنجا برآیند رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد بر پیشانی ایشان نوشته که **(هُوَ لَا عِزَّ عِندَ اللَّهِ مِنَ النَّارِ)** اینها آزاد کردگان خدایتعالی اند از دوزخ، اما اشقی آنستکه در دوزخ مؤبد و منخلد بماند و در او نور کلمة لا اله الا الله نباشد که بدان خلاص یابد و اهلیت شفاعت محمد رسول الله ندارد خلود ابد جز چنین کسی را نباشد چنانکه فرمود **لَا یَصْلِيْهَا اِلَّا الْاَشْقٰی الَّذِیْ كَذَّبَ وَتَوَلٰی** ^۳ مؤمن را ورود باشد **وَ اِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَاِرْدُهَا كَانَ عَلٰی رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضٰیًا** ^۴ و این صلی ^۵ نباشد، صلی اشقی را بود که **لَا یَصْلٰیهَا اِلَّا الْاَشْقٰی** و جای دیگر میفرماید **سَیَصْلٰی نَارًا ذَاتَ كَهَبٍ** ^۶ و هر طایفه را از اهل فسق و عصیان و کفر و خذلان مناسب روش او در دوزخ و درجات آن مقامی و مرجعی و معادی باشد بر تفاوت، خواجه علیه السلام فرمود کمترین کسی را عذاب دوزخ آنستکه کف پائی او بیش بر آتش نباشد اما مغز در سر او از حرارت بجوشد، و در حق منافقان فرمود **اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ فِی الدَّرَكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ** ^۷ و کفر بر کفر تفاوت دارد و نفاق بر نفاق و هر یکی را راهی معین و معادی روشن است، کافران محقق دیگرند و کافران بتقلید دیگر، همچنانکه اهل ایمان مقلد و محقق هستند چندانکه ایمان محقق فضیلت دارد بر ایمان مقلد، عذاب کافر محقق زیاده باشد از عقاب کافر مقلد، کفر بتقلید آنستکه از مادر و پدر بتقلید یافته اند که **اِنَّا وَجَدْنٰ اٰبَآءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلٰی اٰثَارِهِمْ مُقْتَدُوْنَ** ^۸ و آنچه از اهل شهر و ولایت

۱ - سورة هود ۲ - انگشت بکسر سوم، زغال ۳ - سورة الليل ۴ - سورة مریم

۵ - صلی یعنی سوخته شدن با آتش ۶ - سورة ثبت ۷ - سورة النساء ۸ - سورة الزخرف

رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ^۱ و خاص الخاص بقدر

يُحِبُّهُمْ ^۲ بمعاد مقعد صدق میرسند در مقام عنایت که إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ

نَهْرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ ^۳ چنانکه شرح آن رفته است. و اما

اشقیاء هم دو طایفه اند یکی شقی و دیگر اشقی، شقی بعضی عاصیان اُمّتند که بر

موافقت هوای نفس ثابت و بر مخالفت فرمان حق مصرّ و بقدم استیفاء لذات و

شهوات نفسانی بر جادّه عصیان حق بمعاد دوزخ و درکات آن میرسند که فَأَمَّا مَنْ

ظَلَمَ ^۴ وَ آتَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ^۵ و خواجه علیه السلام

هم از اینجافرمود (حَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ) و جای دیگر فرمود (أَكْثَرُ مَا

يَدْخُلُ أُمَّتِي النَّارَ الْأَجْوَفَانِ الْقَمُّ وَالْفَرْجُ) گفت بیشتر چیزی که اُمّت مر

بدوزخ برد دهان و فرج است یعنی بدهان حرام خوردن و در خوردن حلال اسراف

کردن و بفرج شهوت حرام راندن و از بهر شهوت حلال در حرام و ظلم و فساد

گوناگون افتادن، و اما اشقی صفت کافر و منافق است که بکلی روی بطلب دنیا و

تمتعات آن آورده است چون بهیمة همگی همت بر استیفاء لذات و تمتعات نفسانی

و حیوانی مصروف گردانیده و پشت بر دین و آخرت و کار آن کرده و نعیم باقی را

در تنعم فانی باخته دنیا تمام بدست نیامده و از آخرت برآمده که وَمَنْ كُنَّ يُرِيدُ

حَرَّتَ الدُّنْيَا نُوَّتَهُ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيْبٍ ^۶، فرق میان شقی و

اشقی آنستکه شقی را اگرچه نفس او بشقاوت عاصیان حق و مخالفت فرمان گرفتار است

اما دلش گاهی بسعادت قبول ایمان و تسلیم فرمان حق بر کار است :

گرچه بسر کوی تو بر نگذشتیم هرگز ز سر کوی تو در نگذشتیم

دولت اقرار زبان و تصدیق چنان بعضی اوقات حاصل دارد اگر چه معامله عمل

ارکان بجای نیاورد بوعید حق بدوزخ رود که فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا قِيَّ النَّارِ لَهُمْ

۱ - سورة التازعات ۲ - سورة المائدة ۳ - سورة القمر ۴ - سورة التازعات

۵ - سورة الشوری

بغایت نهایت اسفل السافلین دوزخ بدان توان رسید که (خَطُّو تَانِی قَدْ وَصَلْتِ
 اِلٰی سَقَرٍ) و این آفت امروز در میان مسلمانی بسیار شده است که بسی جهال
 خود را بتحصیل این نوع علوم مشغول کرده اند و آنرا علم اصول دین نام کرده
 تا کسی بر خبث عقیدت و فسق معامله ایشان واقف نشود و بسی طالب علمان که
 نظری ندارند در علوم دین یا نوری زیادت از عالم یقین در نمئی طلب این علم
 بر میخیزند و سفرها میکنند و از اتفاق بد و خذلان حق باصحبیت مفسفی می افتند
 از آن نوع علوم در پیدایش ایشان می نهند و بتدریج آن کفرها بر نظر ایشان می آریند
 و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت و اصول نام
 نهاده اند شیرین میگردانند و آن بیچارگان کار تا آزموده و از حقایق و مقامات
 اهل یقین بیخبر بوده در آن می آویزند و نفس ایشان بدان مغرور میشود که ما
 محققانیم و از تقلید خلاص یافتیم ، محقق خواهند بود اما در کفر و از تقلید
 بیرون آیند اما از تقلید ایمان و هر عامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت میگردد
 از دمها و نفسهای مودیه ایشان هزار گونه شك و شبهت و نقصان و خلال در ایمان
 او پدید می آید ، و بسیار است که نفس مستعد آن کفرها دارند بتقلید آن کفرها قبول
 میکنند و بکلی از دایره اسلام بیرون می آیند و شومی آن اعتقاد بدان ایشان در دیگران
 سرایت میکند چون شتر گرك^۱ که در میان شتران افتد دیگران گرك میشوند و
 هیچ پادشاه را در دین داعن جان نمیگیرد که در دفع این آفت بکوشد یا جبر آن خلال
 بکند ، و این آفت در این بیست سال کابیش ظاهر و قوت گرفت و الا در عهد پیشین
 کسی را از آنطایفه زهره بودی که افشای اینمعنی کردی کفر خویش پنهان
 داشتندی که در دین ائمه متقی بسیار بودند و پادشاهان دیندار که دین را از چنین
 آلائشها محفوظ میداشتند ، در این عهد ائمه متقی کم ماندند که غمخوارگی دین کنند
 و جنس این خللها در حضرت پادشاهان عرضه دارند تا جبران مشغول شوند ، لاجرم
 خوف آنستکه دین از این قال و قیل که در بعضی افواام مانده است از پیدایش بر خیزد
 و جهان قال و قیل کفر گیرد و آنچه حقیقت مسلمانی بود در دلها بنماند الا ماشاء الله

۱ - گرك گنق فتح اول و کاف فارسی حیوانی را گویند که گرك (جَرَب) داشته باشد

و مادر و پدر دیدند و شنیدند و از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند و بخذلان در آن بماندند. ایشان در درکهٔ اول دوزخ باشند، و کفر بتحقیق آنستکه بر آنچه از پدر و مادر یافتند قناعت نکنند و رنج برند و مشقت کشند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها بتحصیل علوم کفر بسر برند و کتب تکرار کنند از بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانع کنند ناقص که گویند مختار نیست و بجزویات عالم نیست و خالق جهان نیست بمبدعی و موجودی بلکه موجب و مؤثر است و جهان اثر اوست و تقدّم مؤثر بر اثر نه تقدّم زمانیت و بدین آن خواهند که جهان قدیم است و باقی و فنا پذیر نباشد و حقتعالی را گویند بر افنای آن قادر نیست و بافریدن عالمی دیگر عاجز است تعالی الله عما یقول الظالمون، و مانند این کفرها شیطان بر ایشان آراند و نفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت و حکمت در این معنی است و هر کس که نه بر این اعتقاد است از اهل تقلید است و نایبناست و بتقلید دست بعضا کشان داده یعنی انبیاء علیهم السلام، و گویند انبیاء حکماء بودند و هر چه گفتند از حکمت گفتند ما با جاهلان سخن بقدر حوصله و فهم ایشان گفتند، ایشان را چنان نمودند که ما رسول خدائیم و جبرئیل بما می آید و کتاب از خدا بما آورده است و کتابها ساخته ایشان بود و احکام شرعی را انبیاء نهادند از بهر مصلحت معاش خلق بر قانون حکمت و ایشان بهر چه با خلق گفتند رمزی بود که کردند و بدان معنی دیگر خواستند، جبرئیل عبارت از عقل فعال بود و میکائیل عبارت از عقل مستفاد که از عقل کل فیض می گرفتند و استفادت معانی معقول می کردند و خبر با نفس مدر که و نفس ناطقه میدادند و هم از این جنس خیالات فاسد و موهومات و شبهات انگیزند و انگیزنده دیگران قبول کنند زیرا که موافق هوای نفس است و نفس خود در اصل جبلت کافر صفت است که **إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ** چون این شبهات بادله و براهین غیر واقع بتمامی بشنود بجان و دل در او آریزد، چنانکه اقرار بدین کفرها پدید می آید در نفس انکار در دین و شرع زیاده میشود، پس اقرار بکفر و انکار دین نفس را دو قدم است که

بر ما واجبتر است که پیوسته این دعا گوئیم، اما نفاق در کفر چنانستکه فلسفیان و دهریان و طبیعیان و تناسخیان و حلولیان و مباحیان و اسماعیلیان میکنند که در میان مسلمانان باشند با ایشان گویند ما مسلمانییم و اعتقاد ایشان آن کفرها و شبهتها باشد که نموده آمد، و چون بابناء جنس خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند و گویند ما بدین مقلدان استهزاء میداریم؛ حق تعالی از احوال ایشان خبر میدهد و إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدَّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ^۱ و هر کافر که کفر پنهان دارد و دعوی مسلمانی کند بزبان از اینجمله باشد، و مرجع و معاد منافقان آنستکه فرمود إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا^۲ :

ای قبله هر که مقبل آمد کوبت	روی دل عاشقان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگر داند روی	فردا بکدام دیده بیند رویت

قدرت دولت اسلام که شناسد و شکر نعمت ایمان که تواند گذارد؛

گر همه موی ها زبان گردد	هر زبان صد هزار جان گردد
تا بدان شکر حق فزون گوید	شکر توفیق شکر چون گوید

با چندین هزار آفات که در راه آدمی بنهاده اند و بچندین گونه ابتلاء که او را مبتلا گردانیده اند اگر نه نظر عنایت خداوندی باشد و دستگیری کنند از دامگاه دنیا که آراسته زین الناس حب الشهوات من النساء^۳ است و به بند هاء محکم بسته حب شهوات است چگونه خلاص یابد خصوصاً سرتاسر این دامگاه هفت دانه من النساء و البینین و القناطر المقتطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و الانعام و الحرث^۴ پاشیده که اگر ازین هفت نوع دانه يك نوع بودی نفس بهیچ صفت آدم دانه خوار آن آمدنی، آدم علیه السلام را با آن همه شرف

و در زبان نیز نخواهد ماند که بشوئی این چنین احوال است که حقتعالی قهر و غضب خود را در صورت کفاز تقار فرستاده است تا چنانکه مسلمانی حقیقی بر خاسته است این صورتهای بدمعنی نیز بردارند. این کار کجا خواهد رسید گوئی حال را هر روز حیلت و مکر و استیلاء این ملاءعین زیاده است و غفلت و معصیت اهل اسلام زیاده که مایه این مفسدت بود **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ لِمَا كَسَبَتْ آيَاتِي النَّاسِ** :

باقیست شراب تلخ در جام هنوز تا خود بکجا رسد سر انجام هنوز

(**الْحَكْمُ لِلَّهِ اِنَّا لِلّٰهِ رَضِينَا بِقَضَاءِ اللّٰهِ**) اما نفاق هم بر تفاوت است نفاقی است در اسلام و نفاقی است در کفر، اما نفاق در اسلام آنستکه خواجه علیه السلام فرموده است (**ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيْهِ فَهُوَ مُنَافِقٌ وَمَنْ كَانَتْ فِيْهِ خَصْلَةٌ مِنْهَا فَفِيْهِ خَصْلَةٌ مِنَ النِّفَاقِ حَتّٰى يَدَّعِيَهَا وَاِنْ صَامَ وَصَلَّى وَزَعَمَ اَنَّهُ مُسْلِمٌ اِذَا حَدَّثَ كَذِبًا وَاِذَا وَعَدَ اَخْلَفَ وَاِذَا اٰتَمِنَ خَانَ**) چنان فرمود که سه خصلت است که هر آنکسی که این سه خصلت در اوست منافق است و در هر که از این سه خصلت یکی در او باشد و یادو، یکدانک نفاق و یادودانک نفاق در وی باشد تا آنکه که این خصلتها ترك نکند از نفاق بیرون نیاید و اگر چه نماز کند و روزه دارد و گوید که من مسلمانم، و آن خصلتها آنستکه چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی سپارد خیانت کند، و در روایتی دیگر دو خصلت دیگر هم از نفاق نهاده اند (**اِذَا عَاهَدَ غَدَرَ وَاِذَا خَاصَمَ فَجَرَ**) اگر عهد کند در آن عهد غدیر کند و اگر با کسی خصومت کند بزبان فحش گوید و دشنام دهد این معاملات از نفاق اهل اسلام است و آنچه حقیقت است این حدیث تهدید و وعید است تمامت اهل اسلام را زیرا که کم کسی است از این خصلتها خلاص مییابد، خواجه علیه السلام در دعای مفروضه میفرمودی (**اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الشَّقَاقِ وَالنِّفَاقِ وَسُوْءِ الْاَخْلَاقِ**)

تا باز گهت بیاف کاران باشد در داد و دهش کوش که کار آن باشد
 امروز بکار تخم و فردا بدرو کاین مزرعه جای تخم کاران باشد
 عاظفت ذوالجلال و عنایت لایزال طایفه ای را هم از بدایت فطرت بر صوب درجات
 بزمام کشی و سِيقَ الدِّينِ اتَّقُوا^۱ بر جاده^۲ و آمامن خائف مقام ربه^۳ بقدیم و نهی
 النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى^۴ بمعاد فان الجنة هي المأوی^۵ رسانیده و عزت متعالی از
 سطوت لایبالی طایفه ای را هم از مبده خلقت بر جهت درجات بتازیانه قهر و سِيقَ
 الدِّينِ كَفَرُوا^۶ بر جاده^۷ فاما من طغی^۸ بقدیم و آثار الحیوة الدنیا^۹ بمعاد
 فان الجحیم هي المأوی^{۱۰} دوانید که (هو لا^{۱۱} فی الجنة ولا ابالی و هو لا^{۱۲}
 فی النار ولا ابالی) اگر نه عنایت بیعلت سر بگریبان جان بر آورد از کمند قهر
 و سلاسل مکر او چگونه توان جست و بند طلسمات اعظم او بکدام قوت و قدرت
 توان شکست :

سیر آمده ز خویشتمن میباشد بر خاسته ز جان و تن میباشد

در هر گامی هزار بند افز و است زین گرم روی بند شکن میباشد

سودای تمنای سلوک سرهای ملوک را شاید از دست و پای هر گدای بینوائی این
 فتح باب اعظم و اینکار معظم بر نیابد^۱ اگر از تصرف ابلیس پر تلبیس خلاص
 توانیافت و لباس اسلام و کسوت ایمان از این جهان جان تو اندر د اینست دولتی
 تمام و سعادتی مدام « اللهم احتم لنا بخاتمة الاسلام » :

گر روز پسین چراغ عمرم نکشی جانی بدهم بر راحت و خوش منشی

ور جامه اسلام ز من بر نکشی مرگی که در اسلام بود اینت خوشی

اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود
 تا جواب بان سرگشته غافل و گم گشته عاقل میگوید :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست

۱ - سورة الزمر ۲ - ۳ - ۴ - سورة النازعات ۵ - سورة الزمر ۶ - سورة النازعات

۷ - سورة النازعات ۸ - سورة النازعات

و مرتبه از یکدانه بیش منع نکردند **وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ** چون توفیق امتناع رفیق او نشد در دام عصیان و نسیان افتاد و **عَصَى آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَى** ^۱ چون او را بخود باز گذاشت صفت او «وعصی آدم» بود و چون بلطف خویش بر داشت سمت او «اصطفی آدم» شد بهشت کامگاه او بود و **لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ** ^۲ چون با آدم توفیق رفیق نبود کامگاه او دامگاه ابلیس گشت، ابلیس یکدانه دوسید می گرفت **فَازَلَهُمَا الشَّيْطَانُ** ^۳ دنیا دامگاه بود چون توفیق بآدم رفیق شد او را کامگاه آمد **بِئْسَ كَلِمَةً رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا** ^۴ **بِكَا مِثْمُ اجْتِبَادٌ** ^۵ میرسید یکساعت مدد لطف بآدم کمتر رسید بر آن دم بماند و چون مدد لطف در رسید بدان دام بماند، شیخ محمد الدین فرماید:

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد

مقبول تو جز عقبی جاوید نشد

لطف بکدام ذره پیوست دمی

کآن ذره به از هزار خورشید نشد

و بحقیقت هر سلاسل و اغلال که شقی و اشقی را در این دامگاه ساختند مایه ای از آن هفت متاع **ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** ^۶ بود و هر در که از درکات دوزخ که در حق این طایفه پرداختند سرمایه آن از دکان **زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ** ^۷ بود این هفت شهوت را هفت در دوزخ گشاده کرده اند که **لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ** ^۸ و هفت جاده از انواع شهوات بر درکات او نهاده اند که **(حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ)** تخم این هفت شهوت در هفت عضو انسان بکاشتند و پنج حس را بتربیت او فراداشتند تا بمدت پانزده سال بر شجره هر تخمی ثمره شهوتی پدید آمد بعد از آن صاحب شرع را بعاملی آن فرستادند و بر هر عضوی خراج سجودی نهادند که **(أُمِرْتُ أَنْ أَسْجُدَ عَلَى سَبْعَةِ آزَابٍ)** و فرمود که اثمار آن اشجار را تخم معادت آخرت سازید و در زمین عبودیت بدست شریعت اندازید که **(أَلَيْسَ مَرْعَى الْآخِرَةِ):**

۱ - سورة طه ۲ - سورة فصلت ۳ - سورة البقرة ۴ - سورة الاعراف ۵ - سورة طه

۶ - ۷ - سورة آل عمران ۸ - سورة الحجر

که در عالم اجساد دیگر باره بتزیت بصفای روحانیت باز رسیدی تا مقام مکالمه حق حاصل کردی؛ سوّم حالت تعلق روح بقالب میباشد تا آلات کمالات معرفت اکتساب کنند که بر جزویات و کلیّات غیب و شهادت بدان وقوف توان یافت، و حق را بصفّت رزّاقی و رحمانی و رحیمی و غفّاری و ستّاری و منعمی و معجی و وهّابی و توابی در این حالت تواند شناخت و در تربیت روح بمدد این آلات بمقامات تواند رسید در معرفت که در عالم ارواح بی این آلات معرفت حاصل نشدی از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنی و انواع تجلّی و تصرّفات جذبات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف معارف که در بیان ننگیند، چهارم حالت مفارقت روح از قالب میباشد از دو وجه: یکی آنکه تا آرایش روح که از صحبت اجساد و اجسام حاصل کرده است در مفارقت آن بتدریج از او بر خیزد و انس و الفتی که با جسمانیات گرفته است بروزگار بگذارد و دیگر باره با صفای روحانیت افتد و بصفاتی که از آلت قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب در حضرت عزّت بر خوردار بمعرفت و قرب شود بی شوائب بشریّت و کدورت خلقت، دوّم آنکه ذوقی دیگر از معارف غیبی بواسطه آلات مکتسب قالبی در حالت بی قالبی حاصل کند که آن ذوق در عالم ارواح نداشت زیرا که آلت ادراک آن نداشت و در عالم اجساد و اجسام هم نداشت زیرا که آنچه مییافت از پس حجاب قالب مییافت اکنون بی مزاحمت قالب باید شخص انسانی بر مثال شجره ایست تخم آن شجره روح پاک محمدی ص که (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي) و چنانکه در ابتداء از تخم بیخهای درخت در زمین پدید آید آنکه شجره بر روی زمین ظاهر شود آنکه بر شجره ثمره پدید آید همچنین از تخم روح محمدی بیخهای ارواح ملکوت پدید آمد پس شجره جسدیات و جسمانیات از این بیخها بر روی زمین عالم محسوس ظاهر شد و از شجره جسمانیات برگهای حیوانات برخاست، پس ثمره انسانیت بر سر شاخ شجره کائنات پدید آمد و ثمره تا بر درخت باشد ذوقی دگر دهد چون انگور و زردآلو و چون از درخت باز کنی و مدّتی در آفتاب بگذاری تا بتصرّف آفتاب انگور مویز شود و زردآلو کشته اگر در ذوقی دگر دهد، اگر چه بر درخت تصرّف آفتاب مییافت اما تا پای در طینت شجره

۱ - کشته بالقبح شکافته زردآلو و شغتلو و امرود که تخم آنرا برآورده خشک کرده باشند

گرزشت آمد پس این صور عیب گرانست ورنیک آمد خرابی از بهر چراست
 بدانکه آدمی را پنج حالت است: **اول** حالت عدم چنانکه فرمود **هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ**
حِينَ مِنَ الْيَوْمِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً^۱ یعنی در کتب عدم انسان را بمعلومی
 در علم حق وجودی بود اما بر وجود خویش شعوری نداشت تا که خویش نبود و
 مذکور خویش نبود، **دوم** حالت وجود در عالم ارواح چنانکه خواجه علیه السلام فرمود
(الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجْتَمِعَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اُتْمَلَفَ وَ مَا تَنَافَرَ مِنْهَا اُخْتَلَفَ)
 یعنی چون از کتب عدم بعالم ارواح پیوست او را بر خود شعوری پدید آمد تا که
 و مذکور خود شد، **سوم** حالت تعلق روح بقالب چنانکه فرمود **وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ**
رُوحِي، **چهارم** حالت مفارقت روح از قالب چنانکه فرمود **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ**
الْمَوْتِ^۲، پنجم حالت اعادت روح بقالب چنانکه فرمود **سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى**^۳
 و فرمود **قُلْ بِحَبِيئِهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ**^۴، این پنج حالت انسان را بضرورت
 میبایست تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش رسد و آنچه حکمت
 خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد که **(كُنْتُمْ كَفراً خَفِيئاً**
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) اول حالت عدم میبایست تا چون در عالم ارواح وجودی
 حادث پدید آید و او را بر هستی خویش شعوری افتد بحدوث خویش عالم شود و
 بمعرفت قدم صانع خویش عارف گردد، **دوم** حالت وجود در عالم ارواح میبایست
 تا پیش از آنکه بعالم اجساد پیوندد ذوق شهود بیواسطه باز یابد در صفای روحانیت
 و مستفیض فیض بحجاب گردد و استحقاق استماع خطاب **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** گیرد و
 استعداد سعادت بملی یابد، و چون دولت مکالمه بیواسطه یافت حضرت عزت را بر بویت
 باز داند و صفات مریدی و متکلمی و حیثی و بصیری و عالمی و قادری و باقی که صفات
 ذاتست بشناسد، و اگر او را در عالم ارواح وجودی نبود پیش از آنکه با اجساد
 پیوندد نه معرفت حقیقی بدان صفات حاصل داشتی و نه آن استحقاق بودی او را

قالب دنیای را از چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش ساخته بودند اما آب و خاک بر وی غالب بودند که **مِنْ طِينٍ لَازِبٍ**^۱ و این هر دو محسوس کثیف است و حاشه بصر ادراک آن کنند و باد و آتش هر دو لطیف و نامحسوسند که حاشه بصر ادراک آن نکنند در قالب مغلوب و متمکن بود، این قالب را در آخرت که عالم لطافتست هم از این چهار عنصر سازند اما باد و آتش را غالب کنند که هر دو لطیفند و خاک و آب را مغلوب کنند و متمکن و متضمن گردانند تا در غایت لطافت باشد که مؤمن را آن نور که امروز در دل متمکن است بر صورت او غالب کنند که **يَسْعَى نورهَم بَيْنَ اَيْدِيهِمْ وِ بَايْمَانِهِمْ**^۲ و اشارت بوم تبیض و جوده و تسود وجود^۳ هم بدین معنی است، پس قالب چون لطیف و نورانی باشد مزاحمت روح نماید

زیرا که آنچه از آن زحمت تو^۴ گذردی بتصرف و نزعنا ما فی صدورهم من غلی^۵ از وی بیرون برده اند همچنانکه آبگینه که از جوهر آبگینه خاک و کدورت بیرون برده است و او را شفاف و صافی گردانیده تا ظاهر و باطن یک رنگ شده است از ظاهر آن باطن آن میتوان دید و از باطن آن ظاهر آن میتوان دید **يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ**^۶ اشارت بدین معنی است که آنچه در باطنهاست بر ظاهر پیدا شود و کدورت بیرون برده اند:

رَقُّ الرُّجَاجِ وَرَقَّتِ النُّحْمُرُ قَتَّسَابَهَا قَتَّسَا كُلَّ الْأَمْرِ
فَكَانَ نَمَّا خُمْرٌ وَلَا قَدْحٌ وَكَانَ نَمَّا قَدْحٌ وَلَا خُمْرٌ

تا در حدیث می آید که مغز در استخوان بهشتی بتوان دید از غایت لطافت پس قالب بدین لطافت حشر کنند تا از تمتعات بهشت استیفاء حظ خویش میکنند و از آن هیچ کدورت تو^۷ گذر نکند که مزاحمت روح تواند نمود، و بصفه محیی حق جز بواسطه احیاء صوری عارف حقیقی توان شد که **قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ**^۸ و روح را بعد از آنکه در صحبت قالب پرورش بکمال یافته بود و آلات معرفت تمام حاصل کرده و از قالب مفارقت داده و مدتها در عالم غیب بتأبش نظر عنایت

۱ - سورة الصافات ۲ - سورة الحديد ۳ - سورة آل عمران ۴ - سورة الاعراف
۵ - سورة الطارق ۶ - سورة يس

داشت از خاصیت طینت آن شجره چیزی به امداد آفتاب جمع میشد در آن انگور و زردالو رطوبتی و حموضتی باقی بود اکنون که تصرف شجره از او منقطع شد مویز و آلو حلاوتی دیگر دهد که تربیت آفتاب بی زحمت شجره یافته است، ابتداء انگور در تربیت یافتن بشجره محتاج بود اگر شجره نبودی بمجرد تربیت آفتاب انگور پدید نیامدی و چون انگور ریخته شد بر درخت بمقام مویزی نرسد اینجا انگور و زردالو از درخت باز باید کرد و بافتاب مجرد آب را پرورش دادن تا مویز شیرین شود و زردالو کشته گردد همچنین روح را ابتداء در پرورش ثمره کردن از شجره قالب حاجت آید چون بکمال ثمرگی رسد مادام که قدم او در طینت شجره قالب بود اگر چه از نظر آفتاب عنایت حق مددها مییافت اما از خاصیت طینت شجره قالب هر وقت غیبی ابر کردار مزاحمت بینمود که «اِنَّه لَیَغَانُ عَلٰی قَلْبِی» و ذوقی از معارف غیبی مییافت بی حموضت و رطوبت صفات قالبی نبود پس روح را ثمره کردار از شجره قالب مفارقت باید داد تا یکچند تصرف آفتاب نظر الهی بوسیله مزاحمت طینت قالب بیاید، و اگر ابتداء بکمال درجه انسانیت نرسیده بودی در عالم ارواح قابل تصرف آن نظرها نیامدی و بصفتممیت حق عازف نشدی که عارف حقیقی جز بوسیله مرگ صوری نتوان شد و در اینجا اسرار و دقائق بسیار است که کتب بشرح آن وفا نکند، پنجم حالت اعادت روح بقالب میباشد از آن سبب که کمال قالب انسانی در آنستکه در جهلگی ممالک غیب و شهادت دنیا و آخرت بخلافت خداوندی متصرف باشد و از انواع تنعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که

(اَعَدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِیْنَ مَا لَآ عَیْنٌ رَاَتْ وَا لَأُذُنٌ سَمِعَتْ وَا لَآ خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ)

بر خورداری بکمال یابد و این تنعمات بعضی روحانینند و بعضی جسمانی، آنچه از تنعمات جسمانیست جز بوسیله آلات جسمانی در آن تصرف نتوان کرد پس قالب جسمانی دنیاوی فانی را برنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند که

یَوْمَ تَبْدُلُ الْاَرْضَ غَیْرَ الْاَرْضِ اِکْرَاجًا

اگر چه همان قالب باشد اما نه بصفتم دنیاوی بود،

علیه السلام سلطانرا سایهٔ خدای خوانند و اینهم بمعنی خلافت است زیرا که در عالم صورت چون شخص بر بام خانه باشد و سایهٔ او بر زمین افتد آن سایهٔ او خلیفت ذات او باشد در زمین و آنسایه را بدان شخص باز خوانند گویند سایهٔ فلان است و هرچه در ذات و صفات آن شخص باشد اثر آن بعکس در سایه پدید آید و این سر بزرگست، اشارت (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلِيَّ صُورَتِهِ) بدین معنی است و چون حق تعالی در سایهٔ همای که مرغی است سرنی از اسرار لطف خویش و دیعت نهاد بنگر که چه اثر ظاهر شد و چه خاصیت پدید آمد اگر سایهٔ همای بر سر شخص میافتد آن شخص عزت سلطنت و دولت مملکت مییابد، چون خداوند تعالی از کمال عاطفت بندهای را برگزیند و بعنایت ظلّ الهی مخصوص گرداند و بسعادت پذیرای عکس ذات و صفات خداوندی مستسعد کند بین تاچه دولت و اقبال و عزّ و کرامت در آن ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه سازد، کمینه خاصیتی در آن ذات شریف و گوهر لطیف آن باشد که هر اهل و نا اهل که بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان گردد و بهر که بنظر قهر نگردد مدبر و مردود جملهٔ جهان گردد، یکی از ملوک متقدم را آورده اند که گفت (نَحْنُ الزَّمَانُ مَنْ رَفَعَنَا أَرْفَعَهُ وَمَنْ وَضَعَنَا أُنْضَعُ) این سخن معنوی است اما نظرش کامل نبوده است که اگر خود را بهتر بشناختی بجای نحن الزمان گفتی نحن خلفاء الرحمن، اما ملوک دو طایفه اند ملوک دنیا و ملوک دین آنها که ملوک دنیا اند ایشان صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند و لکن در صورت خویش بنده اند از شناخت صفات خویش محرومند صفات لطف و قهر خداوندی بدیشان آشکارا میشود اما بر ایشان آشکارا نمیشود همچون ماهروئی که از جمال خود بیخبر بود و بر خور داری از جمال او دیگران را بود:

خوش باشد عشق خوبروئی کز خوبی خود خبر ندارد

و آنها که ملوک دینند مظهر و مظهر صفات لطف و قهر خداوندینند طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت بدست طریقت بگشوده اند و خزاین و دفاین احوال و صفات را که مکتون و مخزون بنیاد نهاد ایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کرده اند

تربیت یافته و آرایش جسمانی بتدریج از او محو شده و از فیض حق رزقهای بیواسطه گرفته که **يُرَزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** ^۱ و قوتی تمام حاصل کرده با عالم قالب فرستند تا بواسطه آن آلات جسمانی در کل ممالك بمالکیت تصرف میکنند و در مقام بیواسطگی از تنعمات روحانی بيمزاحمت آلات جسمانی استیفاء حظ وافر میکنند و ذوق کمال معرفت و قربت در مقام **عندیت في مقعد صدقٍ عند مليكٍ مقتدرٍ** ^۲ مبدیابد چنانکه نه روح جسم را از کار خویش شاغل بود و نه جسم روح را از کار خویش شاغل (**لَا يَشغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ**) لاجرم عنوان نامه حق بدو این بود که (**مَنْ أَمْلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ**) و فرق میان بندگی و خداوندی آنستکه او سبحانه و تعالی در این ممالك باستقلال و اصالت متصرف بود بی احتیاج بآلت و بنده نیابت و خلافت متصرف بود بواسطه آلات و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب. این قدر اشارت بس بود باقی اسرار الهی را اجازت افشاء نیست که (**إفشاء سیر الربوبية كفر عرفها من عرفها و جهلها من جهلها**) و صلی الله علی سیدنا محمد و آله.

در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمایند: **قال الله تعالى يا داود انا**

باب پنجم
تبرک بقوله تعالى **ثمانية أزواج** ^۳.

فصل اول - در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمایند: **قال الله تعالى يا داود انا**

جعلناك خليفة في الأرض فأحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله إن الذين يفعلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب ^۴ و قال النبي ^۵ صلعم (السلطان ظل الله في الأرض يأوي إليه كل مظلوم) بدانکه سلطنت و خلافت نیابت حق تعالی است در زمین و خواجه

۱ - سورة آل عمران ۲ - سورة القمر ۳ - سورة الانعام و سورة الزمر ۴ - سورة من

و از تو هم روزی بستاند و بدیگری دهد که وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ^۱ در آن کوشد که بواسطه این ملك عاریتی فانی ملك حقیقی باقی بدست آرد و خود را از ذکر جمیل و ثواب جزیل محروم نگرداند. سوم آنکه بداند پادشاهی خلافت خداست تصرف در بندگان خدای باخلاق و الطاف خدائی کند. چهارم فرمود فَأَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ^۲ اشارت بدانچه پادشاه باید که حکومت گزاری میان رعایا بنفس خود کند و تا تواند احکام رعیت بدیگران باز نگذارد که ثواب حضرت و امرای دولت را آن شفقت و رأفت و رحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را، زیرا که آن رحمت و شفقت که پنج کس را برینج کس باشد غیر ایشان را نباشد رحمت خدای بر بنده و رأفت نبی بر امت و شفقت پادشاه بر رعیت و مهر مادر بر فرزند و غیرت شیخ بر مرید. پنجم فرمود که حکومت بحق کند یعنی بر راستی و عدل کند و میل بچور نکند. ششم آنکه چون حکومت بحق کند فرمان حق کند نه برای هوای نفس و دنیا و خلق اگر چه عدل کند بطبع نکند بشرع کند و برای حق کند نه برای خلق. هفتم فرمود وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ^۳ متابعت هوا مکن که هر کس که متابعت هوا کند نتواند که کار فرمان خدا کند در مالک خویش، زیرا که چون هوا بر شخص غالب شود متصرف اوامر و نواهی او هوا گردد و هوا همه خلاف خدا فرماید و هیچ چیز بضدیت آنحضرت پدید نتواند آمد و دعوی خدائی نکرد الا هوا چنانکه فرمود أَفَرَأَيْتُمْ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ^۴ اگر فرعون دعوی خدائی کرد بهوا کرد، و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند، و اگر جمعی بتاندا خدائی گرفتند بهوا گرفتند، و خواجه علیه السلام فرمود (مَا عِبَدَ إِلَهَ أَبْغَضُ عَلَيَّ اللَّهُ مِنَ الْهَوَى) و بحقیقت هواست که خدا انگیز است

ای هوا های تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار

هشتم باز نمود که متابعت هوا کردن از راه خدا افتادن است که فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و مخالفت هوا کردن راه خدا رفتن است و أَمَا مِنْ خِيفٍ مَقَامَ رَبِّهِ

و بسر گنج (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) رسیده و بر تخت مملکت خلافت
 ابدی و سر بر سلطنت سرمدی و اِذَا رَأَيْتَ تَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا^۱
 بمالکیت نشسته (إِنَّ لِلَّهِ مُلُوكًا تَحْتَ أَطْمَارٍ) ایشانرا چه سلطان و چه دربان،
 چه خاقان و چه دهقان، اگر چه در زیر ژنده اند اما با دلهای زنده اند:

باملك ژنده پوشان سلطان چكار دارد در بزم درد نوشان خاقان چكار دارد
 با جان عشقبازان غم را چه آشنائی بر كردن مسیحا پالان چكار دارد
 شادروان همت ایشان از سفر غدوها شهر و زواحها شهر^۲ ننگ دارند که در
 يك نفس كرد ممالك دو عالم بر می آیند:

هر کجا شهر است اقطاع منست گر بایران گرتوران میروم
 صد هزاران ترك دارم در ضمیر هر کجا خواهم چو سلطان میروم

ولكن سعادت عظمی و دولت کبری در آنستکه صاحب همتی را سلطنت مملکت
 دین و دنیا کرامت کنند تا بخلافت و اِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَ الْاُولَىٰ مَتَصَرِّفًا هَر دُو مَمْلَكَت
 گردد چنانکه داود علیه السلام را این مرتبت ارزانی داشت که يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ
 خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْاَهْوَىٰ فَيُضِلَّكَ
 عَن سَبِيلِ اللّٰهِ اِنَّ الَّذِيْنَ يَضِلُّوْنَ عَن سَبِيلِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا
 كَسَبُوْا يَوْمَ الْحِسَابِ حضرت جات در این يك آیت ده حکم ثابت کرده است و
 ملوك را تنبیه کرده در رسوم جهاننداری و حکومت گزاری و آداب سلطنت و آئین
 معدلت: اول فرمود يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ ما تورا خلیفه
 کردیم در زمین، اشارتست بدانچه پادشاه باید که پادشاهی خود را عطاء حق شناسد
 و مملکت بخشیده اوداند تُوْتِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءٍ^۳ . دوم آنکه انتباهی بود
 پادشاه را از این اشارت که ما ملك بتو دادیم، داند که از کس دیگر بستد و بتو داد
 ۱ - سورة النمر ۲ - سورة السبا ۳ - سورة الليل ۴ - سورة ص ۵ - سورة آل عمران

فرمود (اللَّهُمَّ اعْرِزْ لِسَلَامِ بَاعُوَانِي) و نبوت را بتیغ نسب درست میکرد (أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ). چهارم آنکه چون پادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید و ضعفاء را تقویت و امراء را تربیت دهد و علماء را موقر دارد تا بر تعلم علم شریعت حریص گردند و بصلحاء تبرک و تیسمن کند تا در صلاح و طاعت راغبتر شوند و اقامت امر معروف و نهی منکر فرماید تا در کُلِّ مَمَالِكِ و عایا بشرع و رزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و راهبهای مملکت را بر صادر و وارد نیک ایمن گرداند و دفع شرک کفار ملاحین از بلاد و عباد فرماید تا در کُلِّ مَمَالِكِ رعایا بشرع و رزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند، لاجرم هر طاعت و عبادت و تعلم که اهل مملکت او کنند و هر آسایش که یابند و رفاهیت حق تعالی جمله در دیوان معامله صلاح او نویسد و از هر فسق و فجور و مناهی و ظلم و تعدی که متزجر شود جمله وسایل تقرّب او شود بحضرت الهی بلکه هر یکی قدمی گردند او را در سلوک راه حق تا اگر دیگری بیک قدم خویش بحضرت عزت سائلک باشد سلوک پادشاه بچندین هزار قدم باشد و این سعادت بهر کسی ندهند **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ** . پنجم آنکه مملکت و سلطنت آلتی تمامتر است بتحصیل مرادات و استیفاء لذات و شهوات و آنرا که مکنث هوای نفس راندن نباشد و هوای نفس نراند و طاعت کند اگر چه او را ثواب باشد ولیکن نه چون آن کسی را که اسباب هوا راندن بانواع او را میسر شود قدم بر سر جمله نهد و خالصاً مخلصاً برای تقرّب بحق ترک شهوات و لذات و هوای نفس کند و او را بعدد هر آلتی و قوتی و مکنثی که در هوا راندن باشد چون نراند و بدان تقرّب نجوید قریبی و درجتمی و مرتبتی در حضرت حاصل شود، در حدیث صحیح است که درویشان صحابه بخندمت خواجه علیه السلام آمدند و گفتند یا رسول الله (ذَهَبَ أَهْلُ الدُّنْيَا وَالْأَمْوَالُ بِالْفُوزِ النَّامِ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) یعنی این توانگران دستکاری

و نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ۱. **نهم** فرمود آن الّذین
 یَصِلُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا یَوْمَ الْحِسَابِ ۲ اشارت
 بدانست معنی است که هر که از راه خدا افتاد بتصرف هوا و بر آن اصرار
 نماید مؤدّی گشت بکفر و عذاب شدید، زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت
 است و فراموشی خدای و فراموشی خود غایت شدت عذاب است که نَسُوا اللَّهَ
 فَتَسِیْبُهُمْ ۳. **دهم** حق تعالی باز نمود که پادشاهی خلق با مقام و مرتبت نبوت میتوان
 کرد چنانکه هم رعایت حقوق جهاننداری و جهانگیری و عدل گستری و رعیت پروری کند
 و هم سلوک راه دین و حفظ معاملات شرع بجای آرد و بر اسم ولایت و شرایط نبوت
 قیام نماید تا اصحاب حکم و ارباب فرمان را هیچ عذر و بهانه نماند که گویند ما
 بصورت مملکت دنیا و اشتغال بمصالح خلق از منافع دینی و فواید سلوک محروم ماندیم،
 بلکه مملکت تمامترین آلتی است تعبد حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است
 تقرب بحضرت حق را و سلیمان علیه السلام از این نظر ملک خواست و علم و نبوت نخواست
 رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَدْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ۴
 و در این چند حکمت بود: **اول** آنکه مالک الملکی صفت خداوند است و علم و
 نبوت مادون آنست و صفت بندگی است. **دوم** آنستکه چون ملک تمام باشد نبوت
 و علم داخل بود در آن چنانکه آدم علیه السلام چون او را ملک خلافت تمام داد
 نبوت و علم در آن داخل بود که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۵ گفت من در زمین
 خلیفه میآورم و در مملکت و جهان نایبی میگذارم، فرمود که پیغمبری یا عالمی
 یا عابدی میآفرینم، و همچنین با داود علیه السلام فرمود اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً
 فِي الْأَرْضِ ۶ فرمود نبیاً او رسولاً او عالماً زیرا که در خلافت این جمله داخل
 باشد. **سوم** آنکه نبوت و علم را چون قوت سلطنت و شوکت مملکت یار بود تصرف
 و تأثیر آن یکی هزار بود و عزت دین به تبعیت آن آشکارا گردد خواه چه از اینجا

۱ - سورة النازعات ۲ - سورة ص ۳ - سورة التوبة ۴ - سورة ص ۵ - سورة البقرة

۶ - سورة ص

أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ ۚ وَنَسِيتُ بِمَمْلَكَتِكَ وَسُلْطَنَتِكَ كَرْدَ كِهَ الْيَسِّ لِي مُلْكُ مِصْرَ
 وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي ۚ هَمِينِ نَفْسِ رَا اِگَرِ بَدِينِ آلتِ دَرِ صِفَاتِ حَمِيدِهِ
 پَرُورَشِ دَهْنِدِ بِمَقَامِي رَسِدِ كِهَ مِتَخَلَّقِ بِاِخْلَاقِ حَقِّ شُودِ وَ مِثْصَفِ بِصِفَاتِ زَبُوبِيَّتِ كَرْدِ
 وَ اِيْنِ نِهَآيَتِ صِفَاتِ حَمِيدِهِ وَ كَمَالِ دِينِ اسْتِ ، چِنَانِكِهَ خَوَاجِهَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودِ
 (بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكْرَامَ الْأَخْلَاقِ) وَ بِكَمَالِ اِيْنِ اِخْلَاقِ جِزْ بِآلتِ مَمْلَكَتِ وَسُلْطَنَتِ
 تَتَوَانِ رَسِيدِنَا اِگَرِ كَسِي خَوَآهَدِ كِهَ صِفَتِ چُودِ وَ كَرَمِ پَرُورَشِ دَهْدِ كِهَ اَزِ صِفَاتِ حَقِّ اسْتِ
 وَ بَدَانِ مِتَخَلَّقِ شُودِ بِرِ مَقْتَضَايِ خَطَابِ (تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ) كِهَ اَمْرِي سِتِ اَزِ هَمِه
 اَمْرِهَ وَ اِجْبِتَرِ بَلِكِهَ شَرِيْعَتِ اَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ جَمَلِكِي شَرَايِعِ اَدِيَانِ مِتخْتَلَفِ وَ
 تَنْزِيلِ كِتَابِ اِيْنِ مَعْنِي بُوْدِ چِنَانِكِهَ فَرَمُودِ (بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكْرَامَ الْأَخْلَاقِ)
 جِزْ بِمَالِ وَ جَاهِ فَرَا اِنِ كِهَ بِنْدَلِ كَنْدِ پَرُورَشِ تَتَوَانِ دَادِ ، وَ اِگَرِ صِفَتِ حِلْمِ رَا خَوَآهَدِ
 كِهَ پَرُورَشِ دَهْدِ بَايْدِ كِهَ قُوَّتِ وَ شُوكِتِ وَسُلْطَنَتِ بَاشَدِ آنگِهَ تَحْمَلِ اَذِي وَ دَنْجِ خَلْقِ
 كَنْدِ تَا حِلْمِ غَالِبِ شُودِ كِهَ اِگَرِ قُوَّتِ وَ قَدْرَتِ نَبَاشَدِ وَ تَحْمَلِ كَنْدِ اَضْطِرَّارِي بُوْدِ
 نِهَ اِخْتِيَارِي آنگِهَ نِهَ حِلْمِ بَاشَدِ بَلِكِهَ عَجْزِ بَاشَدِ وَ حِلْمِ صِفَتِ حَقِّ اسْتِ وَ عَجْزِ صِفَتِ
 خَلْقِ ، وَ چُونِ خَوَآهَدِ كِهَ صِفَتِ عَفْوِ رَا پَرُورَشِ دَهْدِ كِهَ صِفَتِ حَقِّ اسْتِ بَايْدِ كِهَ اُورَا
 قُوَّتِ وَ قَدْرَتِ تَمَامِ بُوْدِ بِرِ مَكَافَاتِ اَهْلِ جَرَايِمِ تَا چُونِ اَزِ اِيْشَانِ دَرِ مِيْكَذَرْدِ وَ عَفْوِ مِيْكَنَدِ
 بِصِفَتِ حَقِّ مَوْصُوفِ شُودِ وَ مَحْبُوبِ حَقِّ كَرْدِ كِهَ (إِنَّ اللَّهَ عَفْوٌ يُحِبُّ الْعَفْوَ) اِيْنِ جَمَلِه
 اَزِ صِفَاتِ لُطْفِ حَقِّ اسْتِ وَ اِگَرِ خَوَآهَدِ كِهَ بِصِفَاتِ قَهْرِ حَقِّ مِثْصَفِ شُودِ بَايْدِ كِهَ
 آلتِ مَمْلَكَتِ وَسُلْطَنَتِ تَمَامِ يَابَدِ تَا بِقَمْعِ وَ قَهْرِ كُفَّارِ وَ اَهْلِ نِفَاقِ وَ بَدْعَتِ وَ تَعْذِيْبِ
 اِيْشَانِ بِكَمَالِ قِيَامِ نَوَآنْدِنَمُودِ كِهَ اَنِ صِفَتِ حَقِّ اسْتِ لِيُعْذِبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْمُنَافِقَاتِ
 وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكَاتِ ۚ وَ اِيْنِ مَعْنِي بَغْزَوَاتِ كَرْدِنِ وَ دَرِ فَتْحِ دِيَارِ كُفْرِ كُوشِيْدِنِ
 وَ لُشْكَرِ بَا طَرَفِ كُشِيْدِنِ وَ اَهْلِ ظَلَمِ وَ فِسْقِ وَ فِسَادِ رَا مَالِيْدِهَ دَاشْتِنِ وَ اِنْصَافِ مَظْلُومِ
 ضَعِيْفِ اَزِ ظَالِمِ قُوبِي سِتْدِنِ وَ دَزْدَانِ وَ قِطَاعِ الطَّرِيقِ رَا دَفْعِ كَرْدِنِ وَ بِرِ اَهْلِ جَنَآيَاتِ

و ثواب نعیم دو جهان بردند خواجه فرمود چگونه؟ گفتند ما نماز می‌کنیم و ایشان میکنند و روزه می‌داریم و ایشان میدارند و لکن ایشان زکوة و صدقه میدهند ما نمیتوانیم داد و حج و غزا و بنده آزاد می‌کنند و ما نمیتوانیم، خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید شما را بهتر باشد از آنکه جمله جهان از آن شما باشد و در راه خدا صرف کنید و طاعت هیچکس بطاعت شما نرسد مگر طاعت آنکس که همین کند، گفتند بلی یا رسول الله، فرمود که بعد از هر نماز فریضه سی و چهار بار بگوئید **اللَّهُ أَكْبَرُ** و سی و سه بار **الْحَمْدُ لِلَّهِ** و سی و سه بار **سُبْحَانَ اللَّهِ** و تمامی صد بار بگوئید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بعد از آن درویشها این ذکرها می‌گفتند بعد از هر نماز فریضه، توانگران صحابه این خبر بشنیدند ایشان نیز همچنان می‌گفتند، درویشان دیگر باره خدمت خواجه علیه الصلوة والسلام آمدند گفتند یا رسول الله توانگران نیز می‌گویند و آنچه ایشان می‌کنند از خیرات ما نمیتوانیم خواجه علیه السلام فرمود **ذَلِكَ** **فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ** این فضلی است که خدای تعالی با ایشان کرده است که هم بنفس عبودیت میکنند و هم بمال، پس سلیمان علیه السلام خواست که بنفس و مال و ملک در رعیت از جن و انس و وحوش و طیور و سباع و هوام و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیت حضرت عزت کند و بدین همه اقرب جوید تا چند آنکه اسباب تقرب زیاده بود قربت و درجه زیاده بود. **ششم** آنکه مملکت و سلطنت پرورش صفات ذمیمه و حمیده را کاملترین آلتی است و معظمترین عدتی تا نفس را اگر بدین آلت پرورش دهند در صفات ذمیمه بمقامی رسد که دعوی خدائی کند و این نهایت صفات ذمیمه است و بدین در که جز بدین آلت نتوان رسید زیرا که هیچ عاجز و درویش دعوی خدائی نکرد که نفس او آلت پرورش صفت تکبر و تجبر و انایت نداشت، فرعون را چون این آلت بکمال رسید پرورش نفس در صفت تکبر و انایت رسانید که ابن امره پدید آورد که **فَحَسَرَ فَنَادَى فَقَالَ**

و مکنتم و نعمت بدست مبارک خود زنبیل میبافت و از بهای آن لقمه ای بی تکلف حاصل میکرد و درویشی شکسته را بدست میآورد و با او آن لقمه بکار میبرد چنانچه علی کرم الله وجهه میگفت (أَنَا مِسْكِينٌ جَالِسٌ الْمَسَاكِينِ وَأَحْنِي مِسْكِينًا وَ أَمْتِي مِسْكِينًا وَأَحْشُرُنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ) اگر کسی سؤال کند که چون مملکت و سلطنت را چندین فواید است و موجب تقرب و قربت است چرا خواجه علیه السلام را مملکت دنیا بدان کمال ندادند که سلیمان را علیه السلام دادند تا بدان تقرب جستی و صفات و اخلاق پروردی و الفقر فخری چرا گفت جواب آن از دو وجه است: اول آنکه خواص حق دو طایفه اند نازنینان و نیازمندان، نازنینان را ناخواسته مقصود در کنار نهند و کلفت اسباب تحصیل آن بر وی نهند خَلَيْسَلِي هَلْ أَبْصَرْتُ مَا أَوْ سَمِعْتُمَا^۱ بِأَكْرَمٍ مِنْ مَوْلَايَ يَمْشِي إِلَى عَبْدِ آتِي زَائِرًا مِنْ غَيْرِ وَعِدٍ وَقَالَ لَهُ^۲ أَصَوْنُكَ عَنْ تَعْدِيَبِ قَلْبِكَ بِالْوَعْدِ

و نیازمندان را بخواست خواست باز دارند و کلفت اسباب تحصیل آن بر وی نهند پس مقصود بقدر همت او بدو دهند، مثال او چنان باشد که شخصی تیر و کمان طلبد چون بیافت بشکار رود و چندین تیر بمرغان اندازد تا مرغی صید کند شخصی دیگر را بی این اسباب و رنج و مشقت کسی مرغی بخشد پس خواجه علیه السلام نازنین حضرت بود حضرت عزت سوگند گران بجان رس او میخورد که (لَعْمُرُكَ) آنچه مقصود بود از مملکت و سلطنت دنیاوی بی منت در خواست و زحمت باز خواست در کنار وی نهند که وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا^۱ آن مقصود چه بود که فضل عظیمش میخواند تخلق باخلاق حق، و خواجه را علیه الصلوة والسلام این معنی بکمال داده بودند و بصد نازش مینواختند وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ^۲ مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست تا به تیر و کمان آرینی أَنْظُرَ إِلَيْكَ^۳ صید کند نتوانست که از تعرز اوج کبریا کن ترآینی^۴ گرفته بود بصد هزار لطف و اعزاز

حدود خدای زانندن و بر اهل قصاص بفرمان قصاص واجب شمر دن و در ممالک سیاستهای
بی مهارانندن و امثال آن دست دهد؛ و اگر خواهد که بصفت رحمت و رأفت و عاطفت متصف
شود بر هر طایفه ای بقدر استحقاق ایشان رحمت و رأفت و عاطفت میفرماید تا در این صفات
بکمال خود درسد؛ و آنچه بهتر آلتی است بنده را در عبودیت حق و یافتن درجات و تحصیل
قربان و سلوک مقامات همت انسانی است که بواسطه آن صفات بحضرت سیر تواند کرد
و بواسطه همت طیران تواند نمود (المرء یطیر بهیمته کالطیر یطیر بجنأحینه)
و جملمگی صفات و اخلاق حمیده را بمدد همت بکمال توان رسانید پس همت شاهی
را بکمال پرورش در سلطنت توان داد که مال و نعمت و ثروت و ظفر بر مرادات
و انواع تنعمات جمله او را حاصل باشد و باینها هیچ التفات نکند و از هیچ تمنی
بشری و حیوانی و سبعی و بهیمی ثمره نگردد و در هیچ چیز بمقتضای طبع و هوا
تصرف نکند و روی از جمله بگرداند و جمله را در راه حق صرف کند بفرمان
شرع و بمتابعات قانون و همت را از التفات و خوش آمدن اینجمله مبرا کند تا
ابراهیم وار از آفت شرك اینجمله خلاص یابد ای بی بری مما تشرکون^۱ و بچشم
عداوت بهمه نگردد فانههم عدوئی الارب العالمین^۲ و همت عالی گرداند و بر
آفریدگار اینهمه دل بندد که وجهت وجهی للذی قظر السموات والأرض
حنیفاً و ما آنا من المشرکین^۳ :

خواهم که مرا با غم او خوباشد گر دست دهد غمش چه نیکو باشد

هان ای دل غمکش غم او در بر کش تا در نگری غمت غم او باشد

چون بهمت پرورش بکمال یافت غنای حق روی نماید که شریفترین مقامی است
ارباب سلوک را و تاخواجه علیه الصلوة والسلام در علو همت بصفت ما زاع البصر^۴
و ما طغی^۵ موصوف نگشت استحقاق مرتبه غناء و وجدک عائلاً فاعنی^۶ نیافت
سلیمان علیه السلام هم بدینجهت تا همت را پرورش دهد با آنهمه سلطنت و مملکت

۱ - سورة الانعام ۲ - سورة الشعراء ۳ - سورة الانعام ۴ - سورة النجم ۵ - سورة الضحی

هَدَى اللَّهُ فِيهِمْ أُمَّتَهُمْ^۱ و از همه در گذرانیدند که (نَحْنُ الْأَخِرُونَ السَّابِقُونَ)
 و بمقامی رسانیدند که کس را نرسانیده بودند و فضیلتها دادند که کس را نداده بودند
 چنانکه فرمود (فَضِلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بَيْتًا) و بحقیقت این بیت در حق او
 درست میآید :

آنم که چو من منی بگیتی در پس نا بوده مقیم در مقامی دو نفس
 بیمودم راهی که نه پیماید کس جائیکه نه جای بود نه پیش و نه پس
 و هر چند از مقامات و درجات و کمالات بجملمگی انبیاء داده بودند بخواجه
 علیه السلام دادند و او را بیش چیز بر جمله انبیاء فضیلت نهادند از آنجمله یکی
 این بود (بُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً) هر پیغمبری را بیک قوم فرستاد و او را بجملمگی
 خلائق فرستادند چنانکه در گرم روی خواجه علیه السلام در هیچ مقام بند نمیشد
 و در حال عبور میکرد مقام ملک هم بدو دادند که (خَيْرٌ بَيْنَ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا
 مَلِكًا وَ بَيْنَ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا فَقِيرًا فَأُخْتَبِرْتُ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا فَقِيرًا أَوْ جَوْعُ
 يَوْمًا وَ أَشْبَعُ يَوْمًا) حدیثی مشهور است که خواجه علیه السلام فرمود (أَوْ تَيْمُّتُ
 بِمَقَاتِيحِ خَزَائِنِ الْأَرْضِ) جمله خزائن را کلید بنزد من آوردند گفتند اگر
 خواهی چنان کنیم که همه کوههای مکه زرشود و هر کجا خواهی باتو روان گردد
 آری در آسمان و زمین محمد امین بود کلید خزائن بامین دهند و امثال این بسیار است
 در حدیث چنانکه آمده است که فرمود من آن اختیار کردم که پیغمبری درویش باشم
 و فرمود که (أَنَا سَيِّدٌ وَ لِدِ أَدَمَ وَ لَا فَخْرَ) و مملکت از این عظیمتر چگونه بود
 و لکن مقصود از مملکت آن بود که میسر گردد آنکه از سر آن در توان گذشت و
 جمله در راه خدا بذل توان کرد آنچه مغز و خلاصه آنست بردارد و آنچه پوست آنست
 بیندازد و خواجه علیه السلام همچنین کرد و دیگر جوابها بسیار است بدینقدر اقتضای
 میافتد تا باطناب نینجامد پس محقق گشت که پادشاهی و مملکت و سیلتی بزرگست

بشست خواجه علیه السلام میدادند که **أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ** ^۱ آنچه حقیقت است هم خواجه صید بود و هم صیاد او بحقیقت مرغی بود از آشیان **أَنَامِنَ اللَّهِ** بر خاسته در صورت صیادی (**بُعِثْتُ إِلَى الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ**) در کاینات پرواز میکرد نه چنانکه پر باز میکرد زیرا که پر و بال او در کاینات کجا گنجیدی هم مرغ بود و هم دانه، هم شمع بود و هم پروانه :

ما در غم عشق غمگساز خویشیم شوریده و سرگشته کار خویشیم

محنت زدگان روزگار خویشیم صیادانیم و هم شکار خویشیم

سلیمان در اول با صد هزار منت در خواست **رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مَلَكًا** ^۲ زمام نفاقه

مملکت بدست نیازمندی او دادند و در میانه بزحمت باز خواست **وَ أَلْقَيْنَا عَلَيَّ**

كُرْسِيًّا جَدًّا ^۳ گرفتار کردند و آخر یافت **إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ** ^۴ مبتلا

کردند آن چه اشارتست آری او نیازمند بود چون از در خواستش در آوردند بچندین

عقبه باز خواستش گذر بایست کرد چون خواجه نازنین بود داد نازنینی در سر داشت که

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ ^۵ در مقام سدره مملکت هر دو جهان برو عرضه

کردند او بگوشه چشم همت از سر ناز بهیچ نظر نکرد که **مَا زَاغَ الْبَصَرُ** ^۶ لاجرم

بی در خواست مقصود دو جهان دادندش که **لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى** ^۷ :

چندانکه مر و تست در دادن در ناستدن هزار چندانست

جواب دوم آنکه خواجه علیه السلام **كُرْمِ رُو** (**نَحْنُ الْأَخْرُونَ السَّابِقُونَ**)

بود در مقاماتی که جمله انبیاء علیهم السلام در مدت عمرها در آن عبور کرده بودند

و معیناً هر يك در مقامی بمانده چنانکه آدم در صفوت و نوح در دعوت و ابراهیم

در خلقت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمت و داود در خلافت و سلیمان در مملکت

خواجه را علیه السلام بر جمله عبور دادند بمذتی **أَنَّكَ كَهْ أَوْلَئِكَ الَّذِينَ**

۱ - سورة الفرقان ۲ - ۳ - ۴ - سورة ص ۵ - سورة بنی اسرائیل ۶ - ۷ - سورة النجم

شود صورت قهر و غضب خدای باشد و ابلیس وقت خویش بود مستوجب لعنت ابدی کرده که **الْأَعْمَةُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ** و صلی الله علی سیدنا محمد و آله .

فصل دوم - در بیان حال ملوک و سلاطین و فرمانروایان و سیرت ایشان با هر طایفه ای از رعایا و جوارح و اعضاء و مراقبت و شفقت بر احوال آنها : قال الله تعالی **إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرٍ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ** قال النبی صلعم (**إِنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ عَادِلٌ رَفِيقٌ وَإِنْ شَرَّ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ جَائِرٌ تَحْرِيقٌ**) پادشاه در جهان بمثابة دل است که سلطنت در تن هر گاه دل بصالح باشد سایر اعضاء و قوای بدن بصالح هستند و هر گاه دل بفساد باشد سایر اعضاء بفساد بوده باشند چنانکه خواجه علیه السلام میفرماید (**إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ مِضْعَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَوْ هِيَ الْقَلْبُ**) همچنین است پادشاه مملکت ظاهر اگر فاسد شد مملکت و رعیت جمله فاسد گردند و اگر پادشاه بصالح شد تمام ملک و رعیت همه بصالح باشند ، بدانکه سلطنت دل و پادشاهی جهان هر يك را با اعضاء و جوارح و قوای بشری و حواس ظاهری و باطنی و رعایا و خدم و حشم و اهل و عیال و ملک داری از لطف و قهر سه حالت است مأموره و سه حالت است منهیه ، اما سه حالت مأموره از طرف حضرت عز اسمه عدل و احسان و ایتاء ذی القربی است ، و اما سه حالت منهیه فحشاء و منکر و بغی است و هر حالتی از این حالات را معنی دیگر است مناسب آن حال و آن مقام ، اما آنچه حال سلطان مملکت بدست : **اول** حالت او عدلت با وزیر خود که عقلست در تحفظ مملکت بدن که خواجه فرمود (**الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ الْأَدْيَانِ**) قوای بدن را حفظ کردن

در تقریب بحضرت عزّت و سلطنت خلافت حق است و از اینجاست که سلطان ظلّ الله باشد زیرا که سایه هر چیز خلیفه آنچیز باشد اما این سایگی و خلافت وقتی درست شود که از صفت مستخلف نموداری در خلیفه یافته شود از این معنی در تفسیر ظلّ الله فرمود (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَئِنِ اتَّخَذْتُمُ الْمُشْرِكِينَ حُرَّامًا مِثْلَ حُرِّامِ اللَّهِ فَانظُرُوا إِلَىٰ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) یعنی پناهگاه جملة مظلومان باشد تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود از هیچ ظالمی و لکن هر وقت که این حیف و ظلم خود از سلطان رود ظلّ الهی چگونه تصوّر تواند کرد و خلافت کجا میسر شود:

دار و سبب درد شد اینچنانچه امید است زایل شدن عارضه و صحت بیمار مقصود آنکه ملوک را دوات سلوک بدو قدم دست دهد یکقدم با خداست باید پادشاه را بفرمان حق قیام نمودن و از متابعت هوا اجتناب کردن و شکر نعمت سلطنت ببذل اسباب سلطنت در اعلائی کلمت دین و تقویت ملت گذاردن و بقضاء رضا دادن و سلطنت و مملکت را وسیلت درجات و قربات ساختن نه بدین آلات و ادوات با کننده پیر دنیا عشقها باختن و شهوات نفس آماره پیر داختن بلکه هر لحظه و هر ساعت از علو همت و شوق جلال جمال حضرت دنیا و آخرت بر انداختن:

کیمیای عشق او از خون دلها ساختند عاشقانش در طلب زین روی جانم باختند
غیرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد حجره دل خاص با سودای او پیر داختند
اما آن قدم که با خلق است رعایا را در پناه دولت و حصن حراست و کنف سیاست و سلطنت خویش آورد و داد بندگی در پادشاهی بدهد پس ملک صغیر دنیای فانی را بملک آخرت باقی موصل گرداند بانصاف و معدلت و بر خواص مملکت از اهل علم و معرفت در احسان و مکرمت گشاید و بر فساق و ظلمه بسته دارد و تا چون این دو قدم بصدق نهاد داد بندگی در پادشاهی داد، حضرت جلّت از لطف ربوبیت راه اوصاف الوهیت گشاده و بیار گاه عزّت بار داد (خطواتان قد وصلت) پس شایسته خلافت حق گردد و خلاصه آفرینش گردد، مقصود از آفرینش سرّ خلافت بود که انّی جاعل فی الارض خلیفه^۱ و اگر بظلم و جور و متابعت هوا و مخالفت خدا مشغول

در گذرد و دل را متوجه حضرت الهی گرداند تا قابل فیضان فضل حق گردد و مؤید بتأییدات الهی شود تا بتواند بنیابت حق در بندگان او متصرف شود و بهر سعی و جهد و جهد و اقدام نمودن بهر امری از امورات او را قربتی و درجتی و رفعتی در حضرت عزت افزاید. اما حالت دوم که احسانست از پادشاه عام بر عدت و آن انصاف گستردن و جور ناکردن و سویت بین رعایا نگاه داشتن و قوی را بر ضعیف استیلاء ندادن و از محتشم بار بر درویش نهادن و آثار کرم و مروّت بر رعایا و مملکت رسانیدن و با اقویاء مدارا کردن و درویشان و عیال مندانشرا بصدقات و نفقات جاریه دستگیری نمودن و صادر و وارد مملکت را در عهده خود گرفتن و زهاد و علماء را موّقر داشتن و آنها را مکفی المؤمنه گردانیدن و طلبه علم را بتحصیل مجرّض داشتن و از آنها احوال پرسیدن و بمعاونت ما یحتاج ضروری آنها لطف کردن و صلحاء و عبّاد را محترم داشتن و همت صوفیه و گوشه نشینانرا همراه خود داشتن و رفع حاجات از آنها نمودن و از آنها پرسش مملکت و مملکت نمودن و سادات را حرمت داشتن و حق ایشان بدیشان رسانیدن اگر چه صدقات بایشان نتوان داد ولیکن معامله صله و هبه و ادرار در حق ایشان مجری داشتن و با فقراء و عرفاء معاشرت کردن و آنها را بوجه حلال مدد کردن و ایشانرا فارغ البال داشتن تا بخدای مشغول باشند از سر فراغت و جمعیت که جهان بیرکت انقاس ایشان قائم است و اینجمله را از بیت المال نصیبه است که بایشان رسانیدن واجبست اگر چه ایشان نطلبند از سر عزت دین و علوهمت. و اما حالت سوم که پادشاه را باشد و آن ایقاع ذی القربی است که حق گزاری عموم رعایاست چه رعیت پادشاه را بمشابعت نزدیکانند بلکه بجای اهل و عیال اند و صیّت خواجه در آخر حیات و اول ممات این بود که (الصلوة و ما ملکتم ایمانکم) فرمود که نماز بیای دارید و زیر دستانرا نیکوئی کنید و هر انعام و احسان و انصاف و معذات و ایادی و مکرمات و مواسات و سیاست و حفظ و حراست که پادشاه در حق رعیت فرماید از رحم و مروّت و مقام سلطنت اوست و دوام مملکت از اینجا حاصل خواهد شد خواجه علیه السلام فرمود (العدل

نه از روی طبع و هوا بلکه بفرمان شرع و خدا و راندن هر يك از جوارح ظاهر و باطن را بآنچه برای او آفریده شده و خلق گردیده و معدلت و حق گزاری نسبت بتمام جوارح کما ینبغی بنماید و ادای وظیفه هر عضو بقدر القوه رعایت کند. **دوم** حالت احسان است که سلطان بدن اعر با دای فرائض نماید و عهده دار شود که بهر اعضاء و جوارح آنچه و هر چه لایق آنهاست بآنها دهد و آنها را مأمون از اشرار گرداند. **سوم** حالت ایثار ذی القربی است که رعایت حقوق جوارح و اعضاء کند و غمخوارگی آنها نماید تا هر يك را بر آنچه مأمور است استعمال نماید. و اما آن سه که منهی و ممنوع است فحشاء و منکر و بغی است و آن افعال و اقوال و احوال نا پسندیده و ناشایسته و نا بایسته است که از آن ظلمت و حجاب و بُعد خیزد و صفات ذمیجه از آنها تولد کند چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام و زنا و لواط و فسق و فجور و غضب و حرص و حسد و کبر و عجب و خوی بد و جور و ظلم و مانند آن.

تنبیه - بحقیقت بدانکه پادشاه جهان تا داد پادشاهی خاص ندهد که عبارت از سلطنت دل است نمیتواند قیام پادشاهی عام نماید مثال این چنین باشد که کسی در دریا شناور نیست که خود را از غرقاب خلاص دهد خواهد که دیگر برا از غرقاب بیرون آورد محال باشد:

نفس خواجگی چه باید زد چون تو را دست نیست بر تن خود
و پادشاهی عام نیابت و خلافت حق است و تلو نبوت است و از آن معظمتر کاری نیست و حق تعالی اطاعت پادشاه عالم عادل را باطاعت خویش و رسول خویش در يك سلك کشیده است که **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** چون پادشاهی خاص که سلطنت دل بود باعضاء و جوارح و قواء از عدل و احسان و ایثار ذی القربی که مأموره بودند و فحشاء و منکر و بغی که منهی بودند شرح داده شد اکنون سه حالتی که مبین پادشاه جهان و نایب ایزد منان است که پادشاهی عام است گفته آید: اما حالت اول پادشاهی عام عدلست و باید پادشاه نفس را از امارگی خلاص داده در قید شرع آورده و از مألوفات طبع و مستحسناات هوا

فضات و رنود و او باش که هر يك چون فرصت یابند مناسب قوت و شوکت و آلت
و عدت خویش در بند ایذاء و استیلاى دیگری باشند، رعایا را بکلى بایشها باز نباید
گذاشت، در هیچ کس اعتماد کلى نباید کرد، بدوسته متفحص و متفتش احوال هر
طایفه باید بود که روز قیامت بنقیر و قطمیر از احوال رعایا و خیر و شر ایشان از
پادشاه پرسند چنانچه خواجه علیه السلام میفرماید (كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ
مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَ الْأَمِيرُ رَاعٍ عَلَى رَعِيَّتِهِ وَ هُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ) بحقیقت
بدانکه عدل پادشاه که مأمور به است راست داشتن ظاهر و باطن است باحق بسر و
علانیه و خود را مخلوق دانستن و نفس در بندگی حق مشغول نمودن و باو امر او
مطیع شدن، خود را و مملکت را و رعیت را برای خدا خواستن نه چنانکه مملکت
و رعیت را برای خود خواهد، و اما احسان پادشاه آنستکه خواجه علیه السلام فرمود
(الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ) عبادت و احسان شاه
آن نیست که بناقله مشغول شود و بنماز و روزه و تلاوت قرآن و بعزات و انقطاع
و خلوت عمر صرف نماید و مصالح خلق فرو گذارد و اصحاب حوائج را محروم
گرداند و از صلاح و فساد ملك بی خبر ماند و رعایا بدست ظلمه باز گذارد که
اینها از جنس معصیت بزرگ است، احسان پادشاه آنست که بعد از ادای فرائض
روی بمصالح ملك آورد و از احوال بلاد و عباد متفحص شود و برعایت حقوق
مسلمانى و مسلمانان قیام نماید و در بندگان خدای و احکام پادشاهی چنان تصرف
کند که کوئی بر خدا می نگرد و اگر آن قوت و نظر ندارد یقین داند که خدای
در وی مینگرد تا هر چه کند بفرمان کند و از آرایش هوا و طبع ياك دارد
خود را تا در هر فعل از افعال او موجب قربتى و رفعتى گردد در حضرت
ربوبیت، و احسان پادشاه آنست که بفسق و فجور و فساد زندگانی نکند تا
رعیت بر فساد عادت نمایند و بفرزندان ایشان طمع فساد روا ندارد و خاندانها
را بد نامی نهد تا در عهد او اهل فساد قوت نگیرند و کار امر معروف و نهی
عنکر مختل نشود و بازار اهل دین و علم و صلاح کسادی نیابد و بازار اهل

وَالْمَلِكُ تَوْأَمَانِ) عدل و ملک دو برادرند از یک شکم آمده ، جای دیگر فرمود
 (الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الْجَوْرِ) هر سنت حسنه که در تخفیف
 رعایا و آسایش خلق در مملکت نهاده آید و هر بدعت سیئه که برداشته شود هم از
 این قبیل بود و تا منقرض عالم هر پادشاه که بدان سنت حسنه کار کند و آن تخفیفات
 را مقرر دارد ثواب آن همه در دیوان آن پادشاه بنویسند و اگر بضد این عیاذاً بالله
 بدعتی نهاده شود و قانونی سازد که پیش از آن نبوده باشد و اگر بوده باشد و پادشاهی
 دیگر برداشته باشد او باز جای نهد تا منقرض عالم هر کس که بدان بدعت رود و بدان
 قانون کار کند عقاب آن جمله در دیوان این شخص مبدع بنویسند چنانچه خواجه
 علیه السلام میفرماید (مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ
 الْقِيَامَةِ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)
 و بحقیقت بر پادشاه عالم عادل و اجبت که اگر در عهدهای دیگر قانون بر نهاده باشند
 و حیثی و جواری بر رعیت کرده یا خراجی گران بر موضعی وضع کرده که فراخور
 آن نباشد بر داشتن و دفع کردن و تخفیف نمودن ، و دیگر پادشاه چون
 شبانست و رعیت چون رمه بر شبان و اجبت که رمه را از گرگ نگهدارد و در
 دفع شر او کوشد و اگر در رمه بعضی قوچ باقرن باشند و بعضی میش بی قرن و
 صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیثی کند و تعدی نماید بر آن شبان لازمست
 که آنها را دفع کند ، پس گرگ رمه اسلام کفار ملاحظینند و در این عهد سخت
 مستولی شده اند در دفع شر ایشان پادشاهان و امراء و اجناد را بجان کوشیدن و اجبت
 چه نان و آب آنگاه بر ایشان حلال میشود که با کفار تیغ زنند و دفع شر ایشان
 از مسلمانان کنند و اگر کفار مسلمانانرا زحمت بشمایند بر پادشاه و اجبت بغزا
 رفتن و دبار کفر گشودن و اسلام آشکارا کردن و در اعلاء کلمه دین کوشیدن
 (لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعَلْيَا) و همچنین بر پادشاه لازمست از امراء و اجناد
 و اصحاب دیوان و ارباب مناصب و ثواب و گماشتگان حضرت و عمال و رؤساء و

پاره هر امروزی را فردائی است و هر نشیبی را فرازی است :

افراز ملوک را نشیبی است مکن در هر دلکی ازو نهیبی است مکن
 بر خلق ستم اگر بسیبی است مکن از هر سببی با تو حسبیبی است مکن

از احسان پادشاه آنستکه مقربان خود را بر ظلم نمودن دلیر نگرداند و در دوستی
 مال و جمع آوردن دنیا آنها را قوت ندهد تا ایشان بحلال و حرام بر جمع مال نکوشند
 و خون درویشان نریزند و زر و مال و اسباب و اثاث نیندوزند که بحادثه و هرگی
 آنجمله تلف گردد که (بَشْرُ وَا مَالُ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ اَوْ بِوَارِثٍ) و بد نامی دین
 و دنیا با ایشان میماند آنطایفه مقربان اگر چه دعوی دوستی میکنند با پادشاه ولی
 احسان پادشاه مقبل و صاحب نظر آنست که یکی از مفسدان و بد سیرتان و بدمنشان
 بحضرت خود راه ندهد و ایشانرا بهیچ شغل نصب نفرماید و چون این جنس احوال
 از شمائل ایشان مشاهده کند ایشانرا براند اما هر کس را این نظر نیست و هر
 پادشاه را این لطف نه از غایت حرص دنیا که اهل روزگار دارند اینست که عوانان
 و بد اصلان و دزدانرا بخود راه میدهند و از صحبت هتر مندان و آزادگان و اهل
 معنی و ارباب فضل و خانوادهای بزرگ و رأی زنان نیک و ناصحان خیر و همنفسان
 عزیز محروم میمانند و اگر اتفاقاً از این نوع بنادر کسی در حضرت پادشاه باشد
 تا ملتفت و منکوب و نا مقبول بود از بهر آنکه جمعی بد سیرتان این نیکو سیرت را
 نخواهند و رد مینمایند و در حضرت پادشاه چنان نمایند که این نیکو سیرت در بند
 توفیر دیوان و خزانه نیست و در تقصیر دیوان و خزانه میکوشد و جلالت و کفایتی
 ندارد تا آنکه به فرصتها دست یابند و او را از نظر پادشاه بیندازند ، احسان پادشاه
 خرد مند صاحب سعادت مؤید از حضرت جلالت آنستکه بنور فراست شاهانه نظر
 کند در احوال زمانه که این گند پیر غدار و این بیوفای مکار از ابتدای عهد
 فلک دوار تا انتهای کار روزگار چندین هزار بر نای چون نگار و جوانان چون
 نوبهار بشوهری گرفت هر یکی را بهزاران ناز و نشاط بیکدست در میکشید و بدست دیگر
 خنجر قهر بر میکشید ، کدام سر بر بالین خود یافت که نبرد و کدام شکم پر کرد که ندرید ،

طرب و مسخرگی رواج نگیرد و عوانان و مردمان فرومایه و بی اصل و غماز و
 تمام و غابش و محتمل در حضرت پادشاه درکار نشوند و ظلم و فساد را در نظر پادشاه
 در کسوت مصلحت آرایش ندهند و باغراض فاسده خویش که ما دوستدار و مشفق
 بر احوال پادشاهیم و توفیر دیوان و خزانه آوریم خود را جلوه ندهند، دیگر آنکه
 احسان پادشاه در مملکت آنست که رسوم بد وضع نکند و بر خراجها نیفزاید و
 عملها را قباله نکند و در عملها نیفزاید و بر بعضی چیزها که قباله نبوده قباله
 نهد، احسان پادشاه آنست که بر مردم بهانه ها نگیرند و منقستها نجویند و مصادره
 نکنند و جنایتهای بی جرم روا ندارند و بر بی گناهان تهمتها نهند و جنایتهای
 نستانند و تقسیمات و توزیعات نواجب نکنند، احسان پادشاه آنست که در مال مواریث
 و ایام تصرفات فاسد نکند و بر بازرگانان باجها و بیاعیدها نهند و در راهها باجها
 نگیرند و احسان پادشاه آنست که مراقبت فرموده تا در اوقاف مداخلات و تصرفات
 فاسده نکنند و حق از مستحق باز نگیرند و بر طویل و رشوت نطلبند و ابطال حقوق
 مصارف اوقاف نمایند و در ادارات و معایش ائمه و سادات و زهاد و عبّاد
 و صلحاء و علماء و فقراء و عرفاء طعن نزنند و در ابطال آن خیرات در حضرت
 پادشاه سعی نمایند، و احسان پادشاه آنستکه ارباب حوائج از درگاه دور ندارند
 و احوال آنها بر پادشاه عرضه دارند و خیرات و مبرات و صدقات و صلوات از مستحقان
 دریغ ندارند و اگر بر حضرت پادشاه غیر از این رود جمله آن باشد که بد نامی دین
 و دنیای پادشاه آرد آوازه ظلم و فسق و بخل پادشاه با اطراف و اکناف جهان منتشر
 گردد و در میان خلق به بد سیرتی و ظلم و بد عهدی معروف گردد و تا منقرض عالم
 این اسم بد بدو بماند و در دعای بد و لعنت خلق در حال حیات و بعد از وفات بر
 وی گشاده شود و هر چه آن مفسدان و معرضان بد دوستی و تقرب بحضرت پادشاه
 ارائه دهند و آراسته دارند و اغراض فاسده خود را در نظر پادشاه جلوه دهند و
 در نظر پادشاه هم جلوه کنند روز قیامت که بوم العرض الا کبر خواهد بود حساب
 آن بر تقیر و قطمیر از وی باز خواهند و هر مثقال و ذره از خیر و شر جزای پادشاه
 بواجبی بدهند که *فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا*

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی
 راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی
 زشت باشد بهر دنیا موری آزدن ولیك
 چون بدست آید اگر پا داری زیباستی
 شرم دار آخر مجو زین بیشتر آزار خالق
 از برای بیوفائی تا کسی کم کاستی
 گر نه دنیا بیوفا بودی و مردم کس چنین
 در جهان حاکم کنون هم آدم و حوآستی
 چون جهان بگرفت اسکندر ز دارا هم نداشت
 گر جهان داراستی شه در جهان داراستی
 آن همه شاهان ایرانی و تورانی کجاست
 کز نهیب تیغشان بسته کمر جوزاستی
 ور نظر کردی بیزم و رزمشان گفتی خرد
 کز سپاه و گنج هرشاهی جهان دریاستی
 خاک تیره بازگفتی حال هر يك روز و شب
 تا شدی معلوم رأیت خاک اگر گویاستی
 آنکه نیکی کرد نام نیک ازو باقی بماند
 ور بدی کردی بگیتی هم بید رسواستی
 بر گرفتگی عبرت از حال ملوک باستان
 چون شنودی داستانشان گر کسی داناستی
 آنچه فردا دید خواهد غافلای امروز هم
 باز دیدی عاقلای کش چشم دل بیناستی
 هر کسی فردا چو کشت خویشتم خواهد درود
 کشت خود امروز بهتر کشتنی گر خواستی
 آنکه خلق از کار دنیا کشت تا پروا چنین
 ای دریغ از خلق را با کار دین پرواستی

کرانوش داد که پیش نزد ، کرانان داد که نمک بر دل ریش نزد ، لقمه ای گوشت پیش
 که افکند که عاقبت پوستش نکند ، استخوان بکه بخشید که مغزش نمکید ، کرا جان
 داد که از مرگش امان داد ، کرا کلاهی داد که سرش بیاد نداد ، که دل بر وی
 بست که پشتش نشکست ، بروی که خندید که بر وی نخندید :

هر آنکس در تو دل بندد زهی بر خویشش خندد

که جز بیمعنی خود را چو تو دلدار نپسندد

اگر نو کیسه عشقی را تو از شومی بدست آری

قبایا بر تو بر دوزد کمرها بر تو در بندد

اگر تو خود نبی جز جان چنان بستاند از تو جان

که یلک چشمت همی گیرند دگر چشمت همی خندد

کدام دوست را بخواند که نه بدتر دشمنی بیرون راند و کدام عزیز را بنواخت
 که نه بدترش بگداخت ، با که نرد وفا باخت که عاقبت نه دغا باخت ، کدام بیچاره
 را امیر کرد که نه عاقبتش اسیر کرد ، کدام را در مملکت وزیر گردانید که نه چون
 مملکتش زبرو زیر گردانید ، کرا بر تخت شاهی نشاند که نه چون تخت شطرنجش
 بیفشاند :

نیست امین روزگار آمن ازو چون شوی

ور تو امین خواندیش دولت مأمون کجاست

حکمت ادبیس کو مردی رستم چه شد

جاء سلیمان کرامت ثروت فارون کجاست

تا چون آن پادشاه بدیده اعتبار بدعهدی دنیای ناپایدار و بیوفائی سپهر مگذار مشاهده
 کند بر سن غرور او فرا چاه نشود و بزخارف چاه و مال و تنعم دو روزۀ فانی
 گمراه نگردد و یقین شناسد که چون با دیگران وفا نکرد با او هم نکند پس بر خود
 و خلق خدا از بهر جهان عاریتی ستم نکند که دنیای بیوفاسر بسر به آزار موزی
 نیرزد ، چرا عاقل از برای دنیا آزار خدای و خلق ورزد با آنکه اگر بدست آید هم
 بهیچ نیرزد :

بخود نگرَد مرض تکبّر و تجبّر در دماغ او پدید آید و بچشم حقارت و مذلت در خلق نگرَد در حال از نظر عنایت حق بیفتد، خواجه علیه السلام فرمود (لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْكِبَرِ) پرسیدند که یا رسول الله کبر چیست فرمود که (عَمُضُ النَّاسِ وَ سَفَهُ الْحَقِّ) گفت کبر آنستکه بچشم حقارت در مردم نگرَد و حق باز تواند دید معالجت این آفت آنستکه چون طاووس نفس هر وقت که به پروبال سلطنت و مملکت خود نگرَد و خوش آمدن در او پدید آید خواهد که در عالم تکبّر و تجبّر پرواز کند بیای سیاه عجز و قنای خود نظر کند و ببیند که اصل او از چه بود اَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ^۱ اول قطره ای آب خوار بود و در آخر مستی خاك خوار خواهد بود و در این حالت اسیر يك لقمه و يك قطره است و عاجز است از آنکه آن لقمه و آن قطره چون بگذرد که اگر در وی بند شود راضی باشد که ملك هر دو جهان بدهد تا از آن خلاص شود إِنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادِرٌ^۲، مع هذا لحظه بلحظه منتظر آنکه سیلاب اجل در رسد و رسم و ظلل خانۀ عمر که گردش افلاك بنست شب و روز خشتهای آن يك بيك برکنده است بکلی خراب کند و در چنین حالتی بسطنت و مملکت عاریتی چه مغرور باید شد و از چنین دولتی چه حساب برشاید گرفت؛

عاقل بچه اُمید درین شوم سرای بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد که نشیند از پای گیرد اجالش دست که بالا بنمای
چون بر این احوال وقوف یابد طاووس نفس از خجالت پر و بال فرود گذارد. وقتی یکی
از ملوک وزیر خویش را فرمود از بهر من نگیری ساز چون بسط بر من غالب شود
بدان درنگرم تسکین پذیرد، اگر غضب استیلاء آرد بدان اطفال؛ تا برۀ غضب توان کرد
وزیر انگشتری ساخت و برنگین او نقش کرد ثُمَّ مَاذَا يَعْنِي پس حاصل چه خواهد بود
چون ملك را نخوت ملك در دماغ بجنبیدی و بدولت و نعمت و حکم و سلطنت بچشم
خوش آمد درنگرستی و بسط تمول و نظر تنعم استیلاء آوردی بنفش خانم درنگرستی

و اما ایتنا ذی القربی^۱ که پادشاه عالم ظاهر مأمور است باو جمله صلوة رحم
عبودیت است از حق و خلق و بر آوردن حوائج از باب طلب است و رسانیدن حقوق
بمستحقانست از مال ایتام و عواریث و دادن حقوق و ادزارات خدم و حشم و حفظ
نعمور مسلمین و تقسیمات و توزیعات از بیت المال بعلما و صلحاء و زهاد است
و طرفه العین هم سر از آستانه بندگی بر ندارد و خلوص نیت در هر يك از افعال خود
مرعی دارد و حکومت و سلطنت نسبت بحال خلق از روی عدل نماید، پیوسته
بملازمت عتبه عبودیت قیام نماید:

ز کوشش ابدل پر درد پای باز مکش و گرچه دائم کاین بادیه بیای تو نیست
بر آستانه سر درد بر زمین میزان که پیشگاه سرای جلال جانی تو نیست
بنظر عجب بخود و مملکت خود ننگرد:

بر آستان فنا دل منه که جای دگر برای ترهت تو بر کشیده اند قصور
هشیار و بیدار باید بود تا در هیچوقت از هیچ کسی ظلمی بمظالموی نرسد، تمام تکیه
بر سلطنت محمودی نکند، ایاز وقت خویشمن بوده باشد، پیوستن عجز در نگیرد،
و اما فحشاء و منکر و بغی که پادشاه عام منهیّه از آنهاست آنستکه بیادشاهی
مجازی دنیا مغرور نشود که قَلا تَعْرَنُکُمْ الْحَیْوَۃُ الدُّنْیَا وَلَا یَعْرَنُکُمْ بِاللّٰهِ
الْغُرُورُ^۲ چون فرعون وقت خویش که میگفت اَلِیْسَ لِيْ مُلْکُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ
الْاَنْهَارُ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِيْ اَقْلًا تُبْصِرُوْنَ^۳ در اینحالت کبر و نخوت پادشاهی و
ترفع و نفوق سلطنت است که بی اختیار در دماغ ملوک پدید آید و آن نتیجه دید
استغناء و کثرت احتیاج خلق بخود است و این مرضی است روحانی که اطباء
ربانی آنرا علاج کنند که بر مزاج جان و دل واقفند و اگر این آفت را معالجه
نکنند از این مرض طغیان تولد کند چنانکه حق تعالی فرموده است اِنَّ الْاِنْسَانَ
لِیَطْفُیْ اَنْ رَّاهُ اسْتَعْیٰ^۴ و در جای دیگر فرمود وَ لَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لَیَبَادِه
لَبَغَوٰی الْاَرْضِ^۵ یقین باید شناخت که بنده بچشم غشی و استغناء و عزّت و سلطنت

۱- سورة النحل ۲- سورة لقمن و سورة فاطر ۳- سورة الزخرف ۴- سورة العلق ۵- سورة الشوری

دیگر آنکه بمعاونت وزیر نیکو رأی در مملکت رعایت مصالح با دوست و دشمن
بمرورت و مدارا توان کرد که این بلشکر فراوان و خزائن جهان دست ندهد و
نیز وزیر یاری بود پادشاه را در دین و دنیا که بمناصحت او بر خیرات تحریر
شود و بمعاونت او در احسان و عدل گستری و ابتداء ذی القربی موفق گردد خواه
جله السلام از اینجا فرمود (إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِمَلِكٍ خَيْرًا جَمَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا
فَإِنَّ نَيْبِي ذِكْرَهُ وَإِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ) فی الجملة وزیر نیکو موجب نظام و انتظام
دین و دنیا و مملکت و رعیت پادشاه است و بسبب او بی‌دسته آسوده خواهند بود و
شیرین کام خواهند شد و چون وزیر شایسته باشد او را محترم و موقر دارد و حکم
او را در ممالک نافذ و محتشم شمارد چه احترام و احتشام وزیر قوت بازوی عظمت
و سلطنت پادشاه باشد چنانکه حق تعالی بر موسی بوزارت هارون مدت مینهد
سَسُدْ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ تَجْمَلْ لَكُمَا سُلْطَانًا^۱ و همچنین است دیگر ارکان
دولت و اعیان مملکت از درونی و بیرونی از برای پادشاه بمثابة اعضاء رئیسه و
غیر رئیسه هستند از برای بدن چنانچه شخص انسان محتاج است از برای سلطنت دل
بوزیر که او عقل است پادشاه را هم ناگزیر است از وزیر کافی چنانچه بدن
اعضای رئیسه میخواهد او دماغ و جگر و شش و سیرز و زهره و کلیه است پادشاه
هم امراء و اعیان میخواهد که بواسطه آنها وقوف بر مملکت پیدا نماید چون
مستوفی و مشرف و ناظر و منشی و حاجب و خازن و استاد الدار و غیرها چنانچه
دل و بدن حواس درونی و بیرونی میخواهد از چشم و گوش و لمس و بینی و زبان
و حس مشترک و خیال و وهم و ذاکره و حافظه و دیگر قوی میخواهد پادشاه هم
عمال و نوآب و نقباء و متفحصین و متفششین و سایر چیزها میخواهد علی حسب المراتب
چنانچه سلطنت بدن عروق و اعصاب و آورده و شرائین و شعر و عضلات و
اصابع و عظام و امعاء و مجاری دخول و خروج و سایر چیزها میخواهد همین
قسم پادشاه هم خدم و حشم و اجناد و لشکر و علمدار و مرئی قواء و خواشی و

بر خوانندی که ثم ماذا پس حاصل این دولت و نعمت چه خواهد بود و عقل بگوش هوشش
 فروگفتی که حاصل جز مرگ نخواهد بود و گور و حساب و میزان و صراط ، در حال
 بسط بقبض مبتدل شدی و هر وقت که بحادثه یا مصیبتی قبض استیلاء یافتی بخاتم
 فرونگرستی باز با خود گفتی که چون حاصل مرگست غم بدهوده چرا باید خورد
 وقت او خوش گشتی و چون غضب استیلاء گرفتگی بخاتم درنگرستی گفتی حاصل
 این غضب راندن چه باشد چون مرگ و حساب و صراط در پیش است تسکین
 نایره غضب نمودی و رحمت و مرحمت پدید آمدی :

چو باشد نازش و نالش باقبالی و ادباری

که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

چون معلوم شد که دل سلطان مملکت بدن است و از عقل کامل که وزیر اوست
 ناگزیر است تا بمشاورت او در ممالک بدن تصرف کند و در مصالح کلی و جزوی
 بدن رعایت کند پادشاه را هم از وزیر عالم عادل منصف ممیز کافی امین واقف و
 بینای جهان دیده و کار آزموده صاحب همت و با مرورت صاحب رأی و نیکو خلق
 دیندار و متدین پاک اعتقاد و مشفق کاردان صلاح بین و صلاح دان ناگزیر است
 که در جمله احوال در خصوص و عموم با او مشاورت کند و اصلاح دید او و
 بنظر شاهانه خویش و استمداد فیض حق بر رعایت حقوق عباد و بلاد از خاص و عام
 قیام نماید و بواسطه جلالت و کفایت و مباشرت وزیر جمله ارکان دولت و
 ثواب حضرت و عاومه رعیت را مراجعت با او بود از این جهت گفته اند « الناس
 علی دین ملوکهم » تا پادشاه بفرانت و رفاهیت بجهانگیری مشغول گردد و آنچه
 شرائط و آداب ناموس سلطنت است بر عهده وزیر کاردان است :

بدانای فرمای همواره کار	چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام	بدانا سپارد زمانه لیکام
چنین خواندم از دفتر زردهشت	که دانا بود بی گمان در بهشت

و الا پادشاه را چون احکام وزارت قیام باید نمود از جهانگیری و شرائط سلطنت
 باز خواهد ماند و احوال ملک و مملکت و رعیت مختل شود (لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ)

شرع تیغ نیندریغ را کار فرماید که چون علت آکله باشد در هر عضوی پدید آید البته
 اهمال نتوان کرد و آن عضورا جدا باید نمود تا آن علت بجملمگی اعضاء سرایت نکند:
 عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن در شود تیغ دو کش زخم دوزن
 پادشاه در کارها دو طرف افراط و تفریط نگه باید دارد که «خیر الامور اوسطها»
 و در سیاست نچندان مبالغت باید نمود که مردم هر آسان و نفور شوند و خوف و
 نفرت بر طباع مستولی گردد و نفوس منتشر شود مکرها و حیلتها سازند که تشویش
 مملکت باشد:

چنانشان مگردان ز بیچارگی که در جان بکوشند بیکبارگی

و نیز چندان حلم نباید ورزید که وقع پادشاهی و هیبت از دلها بر خیزد و مفسدان
 و اراذل دلیر گردند و ظلمه مستولی شوند و کار بر مخلصان و مصلحان و ضعفاء و
 غربا تنگ گردد و از جوانب خذل عظیم در ملک و مملکت پیدا گردد^۱ و از جمله
 معظنات امور مملکتداری یکی آنست که شخص خردمند هوشیار معتمد صادق القول
 صاحب علم و خبرت و صاحب اصل و نسب و صاحب دین و دیانت نصب فرماید
 تا پیوسته متفحص احوال و مستخبر اخبار از دوست و دشمن و دور و نزدیک و شریف
 و وضع مملکت باشد تا پادشاه را بر جملمگی احوال ممالک با خبر کند و او را
 از خیانت خائنان و امانت امینان و شفقت مشفقان و خلوص مخلصان واقف گرداند
 که اگر در مملکت بر رعیت از ظالمی حیفی رود یا از خصمی حرکتی صادر شود
 که موجب خذل باشد عرضه بپادشاه بدارد تا بتدارک آن مشغول گردد و در سخاوت
 و بذل نچندان غلو نماید که باسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است
 حق تعالی فرمود که **إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا أَمْوَالَهُمُ الْغَائِبِينَ**^۱ و فرمود **إِنَّهُ**
لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ^۲ و همچنین در حفظ و جمع مال بحدی نباید کوشید که به
 بخل منسوب گردد که آن هم مذموم است و خسارت دنیا و آخرت است و پادشاه را
 هیچ آفت و بدنامی بدتر از بخل نیست^۳ بخیل بد دنیا و آخرت مذمومست و خاسر
 چنانکه فرمود **وَلَا يُحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا أَنعَمَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا**

خیل و ستور و قوم و طایفه و عموم رعایا مع تفاوت در جاهم میخواهد، چنانچه بدن دست و ساعد و عضد و ران و زانو و ساق و پای و ناخن میخواهد پادشاه هم ختام، زرگر، جواهری، طبّاح، خطیب، شاعر، دربان، سرایدار، میر شیب و میر روز میخواهد، چنانچه شخص انسانی بدینجمله محتاج است اگر يك عضو از اینجمله نباشد انسان ناقص است همچنین پادشاه هم بدینجمله محتاج است اگر از اینها یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد و بی معاضدت امراء و اعیان و سایر چیزها که ذکر رفت قوام سلطنت و نظام مملکت ممکن نیست، پس پادشاه باید که هر يك از این ارکان دولت و اصحاب مناصب را بعد از اهلیت و استعداد تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و یقین شناخته در بلاد و اقطاع و شغل و منصب آنچه را لایق است تمکین دهد و بدو نصب نمایند با شرایط کار آنها و مصالح ملک و نیکو خدمتی که از آنها مشاهده نماید، حضرت پادشاه از احوال هر يك باید با وقوف باشد و داند که در مملکت با وضع و شریف و امیر و فقیر چگونه سلوک میکنند تا آنها جرئت و تجاسر نمایند و طمع ظامعان را قطع کند و آنچه وظیفه خانگی و معیشت زندگانی هر طایفه باشد بتمام برسانند تا آنها از احتیاج ضروری در خیانت نیفتند، پادشاه باید سخن بعضی در حق بعضی بی بدنه و شهود قبول نکند و احتیاط تمام نماید که مردم بجهت امینان را در صورت خیانت جلوه ندهند و مشفقان و مخلصان را بخیانان منسوب ندارند، اگر بر مخلصان پادشاه تهمتی خردنهند عفو فرماید و اگر زیادتی خلل دیده شد سیاست با فراط فرماید و اگر جرمی باشد که از آن نتوان گذشتن و جز آء سیئه سیئه مثلها^۱ بر خوانند و پیوسته آیه الكافمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین^۲ را نصب دیده دارد، ولیکن نه چنانکه سهل و سست عزاجی منسوب گردد و اهل فتنه و فساد دلیر گردند و در دماغها فسادها پدید آید بلکه باید پادشاه سیاست و انتقام^۳ و حمیت و رجولیت مشهور باشد جرمهای خرد را تخفیف و تهدید و نصیحت فرماید، جرمهایی که موجب قصاص باشد یا بخلل ملک تعلق دارد الهه از آن نگردد بفرمان

دل نبست اندرین سرای غرور	باز دانست نذر را از نور
بصلاح معاد خویش شتافت	باقی عمر خویشتن در یافت
چون کند کوچ شادمان خوشدل	غم آن خورد کو ازین منزل
برد با خویشتن جوی نگذاشت	هرچه از ملک و گنج شاهی داشت
رفت با صد هزار استظهار	لاجرم چون رسید کار بکار

سبحان الله این همه محنت و رنج و کار و مشقت بچه باید کشید و عهدهٔ صلاح و فساد جهان بگردن چرا باید برد و خود را در معرض چندین هزار درخواست و باز خواست دو جهانی چه باید انداخت، این همه اگر از برای یک شکم طعام و یک یشت جامه است کمتر کسی در آن با صاحبان ثروت بی این همه محنت شریک نباشد غبن باشد از چنین دولتی اخروی که شایستگی و سیادت قرب و قبول و رضای حق دارد، آنکه غفلت و رزد از فواید آن محروم ماند، هر کرا دیدهٔ بصیرت از شاه و گدا بنور الهی منور است او را گذاشتن جاه و مال فانی مصور است «والباقیات الصالحات خیر تعد ربك ثواباً و خیر عملاً» آن باقیات صالحات که دستگیر و فریادرس مؤمنان است اعمال صالحهٔ بدنی است و خیرات باقیهٔ مالی؛ خواجه علیه السلام میفرماید (اِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَن تِلْكَ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ أَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ أَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ) چه دولت شگرف تر باشد از آنکه بنده در گور خفته باشد و از اعمال فرو مانده و هر لحظه و هر نفس طبقهائی از رحمت و کرامت از حضرت عزت ملائکهٔ مقرب بدور رسانند که ثواب لقمه ایست که در مدرسه و خانقاه از تو بفلان فقیه و درویش رسید یا ثواب استراحت و آسایش که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسیده که بفلان پلی بگذشت یا در فلان رباط درسایهٔ دیوار نشست یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد، پس هر کس در ایام دولت از چنین سعادتها دریغ نباید داشته باشد که آن خیرات نا کرده بماند:

غافل مشو که عمری زین تازه تر نیابی

دادش بنده که چون شد عمری دگر نیابی

لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^۱ بهر جهت اسراف و
امساک در امور دنیوی مذموم است ولی اخراجاتی که در کار دین صرف نمایند
ممدوح است کمال و نعمت فضل خدای است و فضل خدای از خلق خدای دریغ
نباید داشت :

منه مال فراوان کان تورا نیست تو را گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند و گر خواهی بنده تا باز یابی
پادشاه تا بتواند جهد نماید که از مال و ملک خویش نیک نامی دنیا و ثواب آخرت
حاصل کند ، گفته اند وقتی گرسنه ای بدردگان خبازی فرار سیدنان بسیار دید نهاده ،
خباز را گفت تو که داری میخور و میده پیش از آنکه تیر اجل کمین بر کشاید
و از سر تخت مملکت بریاید و رنج برده چندین ساله تو بدست دشمنان دهد و
آتش حسرت و ندامت و غرامت آن در جان تو چنان مشتعل شود که نایره آن
بهیچ آبی جز آب رحمت منطقی نشود :

دولت اینجهان اگر چه خوش است دل مینداند و که دوست گش است
هر کرا همچو شاه بنوازد چون پیاده بطرح بندازد
هست دنیا چو در فالات سراب در فریبد و لیک ندهد آب
بسکه آورد چرخ شاه و وزیر ملکشان داد و گنج و تاج و سریر
کارها را بکام ایشان کرد خلق را جمله رام ایشان کرد
تا چو نمرود مایه دار شدند همه فرعون روزگار شدند
خون درویشکان مکیدندی مغز بیچارگان کشیدندی
همه مشغول ماه و سال شدند همه مغرور جاه و مال شدند
تا گهات تند باد قهر وزید وز سر تختشان بتخته کشید
تفشاف را بخاک ریمن داد ملکشان را بدست دشمن داد
وزر اینها بدان جهان بردند مالشان دیگران همی خوردند
وانکه را حق بنور لطف نواخت نیک و بد را بنور حق بشناخت

پس بر پادشاه واجب بود که هر گونه وقف و خیرات که در ممالک او بود بشرطیکه
 واقفان خیرات معین نموده اند بر مستحقان مقرر دارد، و دیگر آنکه بر پادشاه
 واجبست بر اوقاف و میراث و خیرات و مبررات امینی صاحب دیانت مشفق منصف
 که اهل آن کار باشد بگمارد تا در عمارت اوقاف کوشد و دست ظالمان و مستأکله
 را از تعدی و تجاوز کوتاه نماید و حق بمستحق رساند، و همچنین بر پادشاه واجبست
 که اوقاف شهرها را با اصحاب مناصب آن شهر نهد که ایشان اوقاف و خیرات
 را سپربلای خود سازند و بخدمتگاران خود دهند همچون قطاع الطريق تا بخورند
 و خدمت ایشان کنند و اگر صادرین و واردین از ایشان طمع داشته باشند حواله
 با اوقاف دهند و اگر درویش یا عالمی عزیز النفس برسد و بطول بقای ایشان
 رطب اللسان نگردد و ابرام ننماید آن صاحبان مناصب التفات بآنها نکنند و آنها
 را محروم از آن خیرات گذارند، پس اگر پادشاه امینی صاحب دیانت عالم و مشفق
 بر متولی بگمارد آن متولی حق بمستحق رساند و مستحق را محروم نگذارد و آن
 امین از احوال و اعمال آن متولی با خبر بوده باشد چون چنین باشد چند آنکه
 حق تعالی بواقفان و اصحاب خیرات و مبررات ثواب دهد، پادشاه وقت را که در
 احیای آن خیرات سعی نموده ثواب و اجر دهد، و اگر این مهم دینی فرو گذارد
 تا مستأکله بنا و واجب و بنا مستحق در آن تصرف کنند و مظلومان را محروم نمایند
 و بالآنها بر ذمت پادشاه وقت بوده باشد.

وقتی این ضعیف در شام «ستمائة» شنیدم که ملک صلاح الدین عادت داشت که
 چون شهری گرفتگی در آنجا بنای خیر کردی چون دیار مصر گرفت با قاضی فاضل
 که وزیر بود گفت میخواهم که در مصر خانقاهی بسازم، قاضی گفت من میخواهم
 در دیار مصر ملک اسلام هزار بقعه خیر بنا کند، گفت چگونه میسر شود، گفت در
 دیار مصر هزار بقعه خیر بیش بنا کرده اند و خلیفای عظیم بر آن خیرات راه یافته است
 اگر ملک اسلام بفرماید تا آن خیرات و اوقاف بعمارت و صلاح آورند و از
 تصرف مستأکله ها بیرون کنند و با امینی عالم متدین مشفق سپارند تا بمصرف
 برساند ثواب آن جمله در دیوان ملک باشد و چنان بود که آن خیرات را ملک

تا چون او از خواب دولت در آید مال و ثروت از دست رفته بود و او از لقم سعادتها محروم ماند، باری اگر از این سعادتها محروم ماند خود را در معرض شقاوت اندازد:

أَيُّهَا الْفُقَائِرُ مَا أَحْسَنْتَ صَيْدَ الطَّلِبَاتِ

فَاتَكَ السَّرْبُ وَمَا زُوِّدْتَ غَيْرَ الْحَسَرَاتِ

ای خاک بگویی خسرو ایرانرا من خاک زبون گمنامه ام. چیرانرا
 من گرسنه بسکه خورده ام سیرانرا من گور بسی گرفته ام شیرانرا

و یکی از سعادتهای ملوک آنستکه در احیای خیرات و مبرات و میراث و اوقاف دیگران بکوشد که بمشقال ذره سعی در تغییر و تبدیل آنها نشود و از رأی زنان بدسیرت فاسد عقیدت تغییر اینمعنی قبول نکند که ایشان بجهل و غفلت در خون و جان و ایمان خویش سعی میکنند و خیر ندارند از دعاء بد چندین هزار مستحق مظلوم که آنها همه اهل خیر و صلاح باشند و از بهر آن خیرات محروم مانند، کدام عاقل دیندار عالی همت ارواح پاک چندین هزار بانی خیر را محروم دارد و از و احوال آن بانیان خیر در حضرت عزت با آن قربت و وسیلت تظلم از مظلومه ظالم نمایند که خداوند از من مال خود از نفس خود باز گرفتم و فرزندانرا محروم کردم و از بهر رضای تو بر بندگان تو خیرات و مبرات وقف نمودم فلان ظالم آن خیر را باطل کرد و بندگان تو را محروم گردانید و با حضرت تو این دلیری مینماید، از عهده اینواقعه که بیرون تواند آمد خصوصاً خیرات و مبرات بسیار و مطالبان و مستحقان بیشمار نعوذ بالله من عذاب الله، زینهار در حضرت پادشاه اگر زاهدی یا جاهلی یا عالم فاسقی مداعنه کنند و رخصت دهد که مال خیرات و اوقاف در قسم دیگری صرف میشاید کرد یا بشکر توان داد یا بعمارت پل یا بارباطی یا ثغری یا سدنی توان کرد حاشا و کلاً بدان مغرور نشود و این هیچ روا نبود الا بر مصرفی که صاحبان خیرات و اوقاف و مبرات معین نموده اند و الا آنکه فتوی دهد و آنکه فرماید و آنکه مباشرت آن شغل نماید و آنکه تواند و دفع نکند جمله در و زر و وبال و مظلومه باشند و یوم المیعاد مستحقان اوقاف و مبرات خصم ایشان کردند و داد خویش طلبند،

بطمع حق باطل نکنند و باطل حق نمایند اگر چه اینمعنی در این روزگار دشوار دست دهد از دو وجه : یکی آنکه قاضی بدین صفات کم یافته شود ، دوم آنکه چون یافته شود چنین کس طالب قضا نشود و برگردد در گاه ملوک و ثواب حضرت نگردد ، و دیگر باید پادشاه نیکو عهد و با وفا و بی غدر باشد و سوابق حقوق خد متکاران مخلص قدیمی را بدو حق انعامات و مکرهات تلافی فرماید خصوصاً طایفه ای که در ایام محنت و اوقات شدت هوا داری دولت کرده بودند و بر جاده عبودیت ثابت قدم بوده اند :

إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْتِيهِمْ بِالْمَنْزِلِ الْخَيْرِ

فی الجملة چون پادشاه تتبع احوال هر طایفه کند و از معاملات هر صاحب عمل با خبر باشد و درد مسلمانی دامن جان او گیرد تا در مالک او حیفی و ظلمی نرود کارها زود بصلاح آید و نا اعلان اهل کردند که « الناس علی دین ملوکهم » و اگر عمر بغفلت گذرد و در بند هوا و شهوت و لذت خویش باشد و در جمع خزائن کوشد و غم لشکر و مملکت و رعیت نخورد ظالمان و کافران زود مستولی بشوند و اصحاب مناصب تناول کنند و مستحقان را محروم نمایند و کفار استیلاء یابند و مسلمانان را مشوش دارند و دزدان و راهزنان و مفسدان فرصت یابند و خونها بناحق ریخته شود و مالهای غربا و تجار در معرض تلف افتد و فساد آشکارا شود و انواع بلا و فتنه پدید آید و وبال جمله در گردن پادشاه وقت بوده باشد ، خواجه علیه السلام از اینجمله فرمود (إِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللَّهِ مَنْزِلَةَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ جَائِرٌ) هزار باره گدائی بر چنین پادشاهی فضیلت دارد زیرا که خواجه علیه السلام میفرماید (مَنْ رَأَى لِيَحْفَظَ رَعِيَّتَهُ لِنَصِيحَتِهِ إِلَّا أَكْبَهُ اللَّهُ بِمَنْعِهِ فِي النَّارِ) و همچنین میفرماید (مَنْ أَمَرَ أَمِيرَ عَشِيرَةٍ إِلَّا يَأْتِي بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْلُوبًا لِيَبْدَأَ إِلَى عُنُقِهِ أَطْلَقَهُ الْحَقُّ أَوْ أَوْبَقَهُ الْجَوْرُ) هر فرازی را مناسب آن نشیبی بود چنانکه هیچ مرتبه ای بلندتر و شریفتر از مرتبه پادشاهی نیست چون بوجه سلطنت عمل کند و سودش آنکه خواجه

بناموده است، فرمود تا چنان کردند «تقبل الله منه و شکر الله سعیه» و یقین باید دانست هر خلی که در عهد پادشاهی از خیرات و مبرات و اوقاف دیدید آید حق تعالی جمله از آن پادشاه بازخواست کند تا این کار معظم را خرد نشمرد و خود را از وبال آن نگه دارد، و همچنین از بهر شفقت بر احوال خلق و رعیت باید که پادشاه بر درگاه حاجبی معتمدی دیندار نیکو عقیدتی مشفق مهربانی نصب فرماید تا احوال مظلومان و حاجتمندان بعرض پادشاه برساند و پادشاه قضای حوائج ایشان از مهمات و واجبات خود شناسد و این خدمت را غنیمتی بزرگ شمرد، و همچنین بر پادشاه واجبست که هر کجا ثغور کافر باشد یا کفران تعدی از مقام خود نمایند امیری مردانه، شجاع، دلاور کار آزموده مصاف دیده دیندار با حمیت و غیرت و طمأنخواه و نوع پرور اعزام دارد با لشکر تمام و نان پاره دهد و آنکه بفرماید تا یکشب نیاسایند و همه روزه بناختن و جهاد مشغول باشند و اگر محتاج مدد شوند مدد فرماید تا پیوسته قوی دست و چیره و دل خوش باشند و بهر فتحی که پدید آید نوخت و تشریف و استمنات تازه از حضرت پادشاه بر آن امیر و لشکر فرستاده آید تا بدان امیدواری و استظهار جان فدائی نمایند و در قهر و قمع اعداء دین کوشند نه چنانکه غفلت ورزند و مهمل گذارند تا کفران مستولی شوند و بر بلاد اسلام و ثغور مسلمانان ناختم کنند و هر وقت چندین هزار مسلمان بقتل آرند و اسیر برند و برده گیرند از اهل و عیال و اطفال مسلمانان که این جمله عهده برداشت پادشاه وقت باشد و از عهده جواب آن باید بیرون آید، و دیگر بر پادشاه واجبست که چون شهری یا ولایتی شجعه یا والی فرستد عاقل متمیز عالم دیندار فرستد که در وی سیاست و دیانت و مروّت و محبت بود تا بشرایط آن شغل بوجه انتم قیام نماید، ظالمی نباید که خون رعیت ریزد و غافلگی نصب نکند که مصالح رعیت مهمل گذارد، و دیگر بر پادشاه واجبست چون قاضی شهری و ولایتی فرستد باید که عالم و عاقل و دیندار و صالح فرستد که دست از مال ایتم و عوارث و اوقاف و رشوت و امثال آن کشیده دارد و بمعیشت و جامگی خویش قانع باشد و آن قاضی خدمتکاران مصالح و معتمد و متدین دارد که در دعاوی حیف و میل نکنند و

بود اما مملکت جز عدل و انصاف و مروّت قرار نگیرد و ثابت نشود چنانکه خیمه را اگر چه ستون و طناب تمام باشد و لیکن جز به میخ قرار نگیرد و نادر گوشه ای یک میخ در میآید خلال آن خیمه ظاهر میشود، همچنین اگر عدل و انصاف در مملکت نباشد بقا و ثبات ندارد از آنجا خواهد بود علیه السلام فرمود (الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ) معلوم شد که وزیر بمنابت ستونست خیمه مملکت را چندانکه بارفت تر و عالیقدر تر بود خیمه مملکت از او باشکوه تر و با زینت تر باشد، وزیر باید چون ستون چهار خصلت در او باشد: راستی و بلندی و ثبات و تحمل.

اول خصلت راستی است میان او و خدای تعالی، راستی پشه کند بر آنکه

حق تعالی میفرماید فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أَمَرْتُ رَاسِتَ بَاش چنانکه تو را فرموده اند یعنی بر جادّه امور راست رو باش که صراط مستقیم اینست چنانکه فرمود و أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَأَتَّبِعُوهُ^{۳۶} و پیوسته در هر کاری که باشد جانب خدای نگهدارد و از آن احترام کند که کار بصورت با خلاق راست کند و جانب خدای را مهمل بگذارد که سر همه کسریها اینست و لیکن اگر با خدای کار راست دارد اگر جانب خلق کسر کرد از آن غم نخورد که (مَنْ كَانَتْ لَهُ سَكَانَ اللَّهِ كَانَتْ لَهُ) باید راستی بین وزیر و پادشاه بدینصورت بود که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد و اندرون خویش را از آرایش خیانت و غلّ و غش صافی کند و در خدمت پادشاه بنفاق زندگانی نکند چنانکه در حضور خوش آمد او گوید و بهر نیک و بدی که پادشاه کند و گوید صدق الامیر زند و مزاج او نگاهدارد و چون بیرون آید مساوی او گوید و در افعال و احوال او اعتراض کند و با هر کسی شکایت او آغاز نماید تا او را در زبان خلق اندازد بدی و نادانی و ظالمی تا چون خواهد که از بهر طمع خویش بر کسی حیفی کند بهانه بر پادشاه نهد که او چنین میفرماید و خویش را بری السّاحه فرا نماید اینجمله نفاق و کثری و خیانت باشد، راستی و اخلاص با پادشاه آنستکه آنچه صلاح وقت در آن باشد و رأی صائب آن اقتضا کند در حضرت پادشاه در بابچه نیکو نهد در کسوت عبارتی

میفرماید (مَا مِنْ أَحَدٍ أَفْضَلُ مَنْزِلَةً مِنْ إِمَامٍ إِنْ قَالَ صَدَقَ وَإِنْ حَكَمَ عَدَلَ
وَإِنْ أَسْتُرِحِمَ رَحِمَ) زبانش هم مناسب آن بود وصلى الله على محمد وآله .

فصل سوم - در بیان سلوک وزراء واصحاب قلم و نواب : قال الله تعالى وَأَجْعَلْ
لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هُرُونٌ أَحْيَى أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي^۱ و قال النبي صلعم (إِذَا أَرَادَ اللَّهُ
بِمَلِكٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا فَإِنْ نَسِيَ ذِكْرَهُ وَإِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ)
بدانکه وزارت تلو سلطنت و رکن اعظم مملکت است و هیچ پادشاه را از وزیر
صالح صاحب رأی مشفق کافی داهی عالم عامل چاره نیست ، آن پادشاه که محتاج
وزیر و مشیر نیست آن خدای است که او را مثل و شبه و نظیر نیست باقی اگر همه
انبیاء اند محتاج وزیر و مشیر بودند چنانکه حق تعالی خبر میدهد از حال موسی
علیه السلام که از حضرت عزت وزیری خواست وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِثْرًا وَزِيرِي
کرامت کن که پشت من بدو قوی بود وخواجه علیه السلام میفرماید (لِي وَزِيرَاتِي
فِي السَّمَاءِ وَفِي الْأَرْضِ أَمَا وَزِيرِي فِي السَّمَاءِ جِبْرَائِيلُ وَ وَزِيرِي فِي الْأَرْضِ
عَلِيٌّ) و چون در مملکت وزیری کامل محترم حاکم نبود مملکت را شکوه و زینت
نبود ، مثال مملکت بر مثال خیمه است ستون آن خیمه وزیر صاحب رأی است
و طناب خرد و بزرگ آن امراء و اشراف و اعیانند علی حسب المراتب چنانکه بعضی
طناب خرد و بعضی بزرگ میباشدند اشراف مملکت هم بعضی خردند و بعضی بزرگ ،
دیگر آن طنابها که در دامن خیمه بود بمنزله نواب واصحاب قلم و آن طنابها نیکه
در شرحه خیمه بود بمنزله اجناد و امراء لشکر بود ، و میخهای آن خیمه تا آن خیمه
پایدار تواند بود عدل و انصاف و مروءتست که از پادشاه ظاهر شود اگر چه امراء و
وزراء و اجناد و نواب واصحاب قلم بسیار بود وقوت و شوکت و آلت و عدت بيشمار

و کرم و مروّت با خلق زندگانی نماید .

خصلت دوم که بلندی همّت است بدانمعنی بود که بزخارف دنیا فریفته نشود

وسر بدین جیفه دنیا فرود نیاورد :

چيست دنیا و خلق و استظهار	خاکدانی پر از سگ و مردار
در غرورش توانگر و درویش	شاد همچون خیال گنج اندیش
هست چون مار گریزه دولت دهر	نرم و رنگین و اندرون پر زهر
بهر يك خاک بوده این همه باد	بهر يك خاُمش اینهمه فریاد

بلندی همّت بدین نحو است که خود را قاصد بیت الله داند جاه و مال دنیوی را بر مثال زاد و راحله شناسد و امتداد ایام عمر را بر مثال شهر حج داند و اجل محتموم را بر مثال موسم شمرد و یقین داند که این زاد و راحله بدانجهت بوی داده اند که بادیّه نفس اماره را که حجاب میان او و کعبه که مقصد و مقصود است قطع نماید پس نفس را بر کنار شط هوای بغداد طبیعت فرود نیاورد و هر روز اشتر نفس را بشهوات نیاراید و همیشه در آلت و عدت سفر کوشد و از شراب شهوات خود را هست غفلات نکند که ناگاه قافله ها بر او بگذرند و او در خواب مستی بهستی خود گرفتار باشد و موسم حج رسیده سایرین حج را تمام نمایند و او در خواب غرور و پندار مانده و بیدار نگردد که (النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا أُنْتَبَهُوا) جز باد حرمان بر سر و جز خاک خجالت بر رو و جز آب حسرت در دیده و جز آتش ندامت در دل نماند ، پس بلندی همّت آنستکه جاه و مال دنیا را که زاد و راحله بود مهمل و ضایع بگذارد و بدان تنعم و تجمل قانع نشود بلکه باید جام و مال و ثروت دنیا را وسیلت درجات بهشت و قربات حق گرداند و آنها را بمصرف شهوات و تمتعات حیوانی نرساند تا از راه مقصد و مقصود و ملاقات جمال یار محروم نماند و در مرتبه

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ^۱ فرود نماند و از نصیبه این بود که میفرماید

ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمِ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ^۲ پس وزیر بلند

هر چه لطیف تر بعد از رعایت آداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر نیز پادشاه را بر آن سخن اعتراض باشد تا استدراکی افتد آنرا وجهی بنهد و تخطئه سخن پادشاه نکند که پادشاهانرا بفریزدانی فراستی ملوکانه باشد و گفته اند «کلام الملوك ملوک الکلام» سخن او بسمع رضا اصغاب کند و عاشق سخن خود نباشد و در آن سخن تأملی شافی واجب شمرداگر بر آن مزیدی روی نماید از سر تأملی عرضه دارد فی الجملة کلمة الحق باز نگیرد، و وقت فرصت و حالت پادشاه گوش دارد تا در وقت ملالت او نباشد بقدر وسع آنچه حق و صلاح و صواب باشد بلطایف الحیل در نهاد او بنشانند تا طریق راستی و اخلاص و رزیده باشد، و دیگر راستی وزیر با امراء و اعیان و رعیت و اجناد بدانوجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته بر غمخوارگی و تیمار ایشان مشغول باشد چنانکه ساز و برگ و آلات و عدت رعیت فراهم آورد و احشام آنها را با برگ و نوا مرغه الحال نماید و بر ایشان باری گران ننهد و اینمعنی بر راستی آنوقت دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت و ولایت کوشد و در نهاد او آفت حرص جمع مال پدید نیاید ظلم و بدعت نهادن آغاز نکند و جامه و وظیفه لشکریان را در نقصان نیندازد که هم رعیت خراب شود و هم اجناد بی برگ مانند، خرابی رعیت خرابی ولایت خواهد بود، خرابی ولایت تزلزل آورد توقع آفات و فتن و خدایای عظیم ظاهر گردد پس باید وزیر بر راستی در بند آبادانی و ولایت و رعیت و اشراف و اعیان و اجناد و احشام بوده باشد و آنها را تماماً ببرگ و ساز داخوش و مسرور گرداند چون ملک و مملکت بر جای باشد همه جهان خزانة پادشاه باشد، و از راستی وزیر آنستکه از بهر تقرب پادشاه در مملکت بدعت ننهد که آن دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود و خود را و پادشاه را پندنامی دنیا و عذاب آخرت و خشم خدای اندازد بلکه در آن کوشد تا در اندرارات و معاش و نذور و صدقات و صلوات بصادر و وارد و ائمه و زهاد و عبّاد و علماء و متصوّفه افزایش و اهل دین را پیوسته احسان نماید که آن استیمان مملکت و استدامت ملک و سلطنت بود و موجب قربات و درجات آخرت گردد، و از راستی وزیر آنستکه در گناه خود را بر اصحاب حوائج گشاده دارد و تکبر با خلق خدا نکند و بخلق خوش

تا بدرگاه پادشاه جمعی را بر شوت و خدمت از راه نبرند و حقّ صاحبان حقّ را مستور ندارند و در شفاعت و دفع ظلم و رفع تطاول از حقوق رعیت قیام نمایند و بر وزیر عاقل و اجبت چون کسی را بشغلی یا منصبی یا عملی نصب کرد احتیاط کنند و باستحقاق کار فرمایند که جمله خلل در مناصب دینی و دنیاوی از بی استحقاقی پدید آید که اشغال و مناصب بمستحقّان و مستعدّان ندادند بکسانی دادند که خدمتی ناوردند و لیاقت نداشتند و در اهلیت آنها پادشاه و وزیر بدقت ننگریستند و آنها که اهلیت کارها و مناصب داشتند از تعزّز نفسی و عزّت دین بر خود روا نداشتند که بر درگاه ملوک گروند و هر اهل و نا اهل را خدمت کنند و طبل بقا زنند و فرس هوا رانند و وزراء و پادشاهانرا کمتر همّت و ثبات آن بود که اهل هر شغلی را که لایق باشد طلب کنند و بقدر استحقاق او او را اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب دینی و دنیاوی بدست نااهلان و جاهلان افتد و هر چه در آن باب نه بر وجه استحقاق برود از تقصیر وزراء و اعیان و اشراف و نوّاب حضرت پادشاه بود که متفحص احوال نیستند و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند و هنرمندانرا در گوشه ها ضایع گذارند و باطمعهای فاسده اعمال و مناصب بنا اهلان دهند .

خصلت چهارم که تحمّل است بدان معنی بود که در کشیدن بار امانت تکالیف الهی و شرع و شریعت که اهل آسمان و زمین از تحمّل آن عاجز آمده اند که **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا** تجلّد و تصرّ و تحمّل نمایند و در امانت خیانت نکنند ، قدم تحمّل بر سلوک حقّ راسخ دارد تا به آن روز که خطاب در رسد که **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا** او بیعتانۀ ردّ امانت سرخ روی بحضرت صاحب امانت در رود :

بار امانتش بدل و جان کشیده پس	در بار گناه عزّت با بار میرویم
با ظلمت نفوس و طبایع در آمدیم	در جان هزار گونه ز انوار میرویم
زان پس که بوده ایم بسی در حریم جهل	این فضل بین که محرم اسرار میرویم

همت بمنز خرفات فانیه دنیا مغرور نشود و نظر بر درجات آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیا را وسیلت قبول و قرب حق سازد، و دیگر بلندی همت آنستکه بهمت بلند در حضرت پادشاه زندگانی کند و بر کاکت و خست طمعهای فاسد نکند و نظر بر هر چیز نیندازد و در التماسات پراکنده بسته دارد و خود را عزیز النفس و قانع و کوتاه دست دارد، پادشاه چون بنور فراست در اخلاق او مشاهده کند محبوب و مقبول نظر او افتد و در توقیر و احترام او بیفزاید و آنچه مقصود باشد زیاده از آن باحسن الوجه باز برساند و بآبروی او بیفزاید و نام وزیر بلند همت در عالم منتشر گردد، و دیگر بلندی همت وزیر با اشراف و اعیان و امراء و اجناد و رعیت و حشم و خدم آنستکه بلندی همت تعیش کند چنانچه توقع خدمت و رشوت از ایشان ندارد و پیوسته نتیجه کرم و مروّت و همت خود را بدیشان بذل نماید.

خصالت سوم که ثبات است بدان معنی بود که در کار دین ثابت قدم باشد و کاری که از برای خدا کند از برای نظر خالق و ملامت و تعمیر ایشان نکند و از کس نترسد که خاصیت خاصگان حق اینست **يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ** ثبات در خدمت پادشاه و وفاداری و نیکو عهدی بود و ثابت قدم باشد اگر معارضان و معاندان پادشاه خواهند او را فریفته نمایند اگر بسی بمال و جاه بوده باشد و بروی عرضه کنند بهیچیک از آن از راه دور نشود، و ثبات وزیر با اعیان و اشراف مملکت و رعیت و حشم و خدم بدانوجه باشد که چون امیری را با مارت امر فرمود یا عملی را بعملی نصب کرد یا منصبی را بکسی تفویض فرمود از گزاف تغییر و تبدیل بدان راه ندهد و سخن اصحاب اغراض بی بینتی مسموع ندارد چنانکه حق میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِحُّوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ** و تا خیانت کسی محقق نشود البته در آن مواسا نکند و در مکافات اعمال نورزد خصوصاً آنچه بقصاص و حدود خدای تعالی تعلق دارد و ثابت باشد

و دیگر تحمل و زیر که همچون ستون خیمه است باید بار رعیت و مملکت بر کتف راستی و بلندی و ثبات و تحمل بکشد و بنظر رحمت بر رعیت بنگرد، رأفت و شفقت نازیشان دریغ نفرماید اگر از رعیت بسی خورده‌ها در وجود آید در گذرد و عفو کند و تحمل و حلم نماید مگر آنچه بخلاف ملک باز گردد که تدارك واجب بود و باید که ملات بطبع خود راه ندهد که مصالح ملک و رعیت بدان مختل و مهمل ماند بلکه باید متحمل باشد و از احوال ملک و رعیت و دوست و دشمن و ملوک و ممالک دیگر متفحص و مستخبر باشد تا هر نوع خلل دینی و دنیوی و ملکی و مملکتی و سیاسی روی نماید قبل الوقوع بتدارك آن مشغول گردد که اگر واقعه‌ای واقع شد تدارك دشوار دست دهد و وزیر یقین داند و یقین شناسد که با این خصال اربعه که نموده آمد که راستی و بلندی و ثبات و تحمل است با خدا و پادشاه و ملک و مملکت و رعیت اگر زندگانی کند در همه احوال از دنیا و آخرت بهره مند خواهد شد و در ضمیر خود چنان اندیشد که اینجمله خدمات را از برای رضای خدا و تقرب بحضرت او می‌کنم و در آن میکوشم تا راحتی و آسایشی بمؤمنی یا غیر مؤمنی رسد و دفع شری از مظلومی بشود و ظالم را از ظلم بازدارد و بدینجهت تقرب بحق جویم، خواجه علیه السلام میفرماید (أَنْصُرُ آخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا) قیل یا رسول الله انصر مظلوماً فكيف انصر ظالماً فقال (تَمْنَعُهُ مِنَ الظُّلْمِ فَذَلِكَ نَصْرُكَ يَا أَاهُ) پس هر حرکت و سعی و تحمل و صبر و راستی و سکون و ثبات و امر و نهی و عدل و انصاف و خدمت و تواضع و رنج و مشقت و داد و ستد و دخل و خرج و گفتگوی که با دوست و دشمن و خاص و عام و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد هر يك موجب قربتی و رفعتی و درجتی عندالله گردد که آن وزیر در حضرت عزت مقرب گردد بشرط آنکه از آرایش متابعت هوا و رعوت نفس و کبر و نخوت و نظر و زارتی و تسلف و تکلف انسانی پاك و محفوظ گردد تا قبول حق را شاید که (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الطَّيِّبُ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ) همچنین سایر اشراف و اعیان و نواب و اصحاب قلم در کار خویش باید راستی و بلندی همت و ثبات و تحمل را

عمری اگر چه در ظلمات هوا بیدیم
 آب حیات خورده خضروار میرویم
 گر چه چو چرخ کور و کبود آمدیم لیک
 با صد هزار دیده فلک وار میرویم
 در نقطه مراد بدین دور ما رسیم
 زیر ابر همیشه چو پرگار میرویم

و دیگر تحمل وزیر با پادشاه حملوی و بردباری باشد آنچه پادشاه در حالت غضب و حدت و صولت کند و گوید با او یا با دیگری تلافی و سکون پیش آرد و کلماتی گوید که اطفاؤه نایره آتش غضب پادشاه کند و از کلماتی که خشم انگیز و حقد آمیز باشد احتراز کند، چون پادشاه را واقعه ای افتد یا حادثه ای پیش آید از قبیل خصوم و معاندت با سلاطین دیگر بمصابت و سکونت و تدبیر صالح و رأی صائب آن کار را تدارک کند که پادشاه را بحرب و قتال در معرض خطر نیندازد و (الصِّلْحُ خَيْرٌ) را کار فرمایید و اگر مرضی باشد که معالجت آن به تیغ آبدار باید کرد و مرهم موافقت و مراقبت نافع نیفتد و پادشاه میل بر قتال کند او را در آن فاتر نگرداند و بدلی نسبت بیادش نکند که دل شکستگی آرد لاسیما اگر محاربه با کفار بوده باشد که وزیر باید پادشاه را دلیر و حریص گرداند و مدد و معاونت بیادش نماید و پادشاه را هراسان و مخوف نگرداند، بتمحمل خوف از دل او بردارد و او را بخدا امیدوار و مستظهر گرداند **فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ** و اگر لشکرش اندک بود دل بر خدا بندد که **كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ**^۲

پس تحمل وزیر در کلیه احوال باید آنچه صلاح دین و ملک و مملکت و رعیت در آن باشد در پیش پادشاه نهاد و مداهنه نکند و آنچه را بمفسده تعلق دارد پادشاه را دل سردی دهد و بخیرات و مبرات دلالت و اعانت کند تا بر قضیه اشاعت بنص (إِنْ نَسِيَ ذِكْرَهُ وَإِنْ كَانَ كَرَاهَا) کار کرده باشد، چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده آمد و آزا شده شد البته پشت پادشاه بدو قوی گردد و از آن جمله باشد که حق تعالی منت نهاد بر موسی علیه السلام بوزارت هرون چنانکه فرمود **سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكَ مُلْكًا مَلَكًا**^۳

اِسْرَائِيلَ) بدانکه علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را و صفت حق است و بوسیلت علم بدرجات عالی میتوان رسید که **وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَلَكِنْ** بدان شرط که با علم خوف و خشیت قرین بود زیرا که سر همه علمها خدای ترسیدست و حق تعالی عالم کسی را میخواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** و هر چند که علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه السلام فرمود **(أَنَا أَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَأَخْشِيكُمْ مِنْهُ)** و نشان خشیت آنستکه بدان علم کار کند و آنرا وسیلت درجات آخرت سازد نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیوی و تمتعات بهیمی و هر کس که بدان علم حقیقی عمل نکند و علم را وسیلت مال و جاه دنیای سوزد او جاهل است بحقیقت نه عالم و حق تعالی مثل او بدر از گوش زده است، میفرماید مثل **الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ كَفَرُوا بِهَا كَمَا كَفَرُوا بِالْحَمْلِ** **الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ كَفَرُوا بِهَا كَمَا كَفَرُوا بِالْحَمْلِ** **الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا** و علم میراث انبیاء علیهم السلام است که **(وَ إِنْ أَلَّا نَبِيَاءَ كَفَرُوا يَوْمَ لَا يَنفَعُ دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَ لَكِنَّهُمْ يَوْمَ يُؤْتَوْنَ الْعِلْمَ فَمَنْ أَتَّخَذَ بِهِ مَبْتِئًا** **أَوْ قُرْآنًا وَ انبِيَاءَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ** در نوع علم میراث گذاشتند: علم ظاهر و علم باطن، علم ظاهر آن علم نافع است که ضحایه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه السلام گرفتند و تابعین و ائمه سلف تبعیت آن کرده و آموخته و بدان عمل کرده و از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه و آنچه از توابع اینها است، و علم باطن معرفت آن معانی است که بیواسطه جبرئیل از غیب الغیب در مقام «**اولادنی**» در حالت «**لی مع الله وقت**» زقه جان خواجه علیه السلام میکردند که **فَأَوْحَى إِلَيَّ عَبْدِي مَا أَوْحَى** ^۲ و از ولایت نبوت جرعه ای از جامهای مالا مال برسفت ^۳ کرام در جان جگر سوختگان عاشقان طلب میریختند که **(مَا صَبَّ اللَّهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَصَبْتَهُ فِي صَدْرِي أَخْوَانِي)** و همچنین که علم ظاهر را انواع بسیار است تنوع

پیشه خود نمایند و دیانت و امانت را بجای آورند و خود را بقدر حال خویش بدینخصال اربعه که نموده آمد متحلی گردانند، جانب خدایرا مراعات نمایند، در خدمت پادشاه و ملک و مملکت بصدق رفتار نمایند، بتخفیف بار رعایا بکوشند تا مستوجب درجات و قربات گردند، و باید وزیر و اعیان و اشراف مملکت جمله بر او را در اوقات موظفه قیام نمایند چنانکه از شب قدری برخاستن و بذکر مشغول بودن و فریضه بامداد گزاردن و بذکر و قرآن خواندن خود را مشغول نمایند تا از جمله آنها باشند که حق مدح ایشان میفرماید **يَا عِزُّونَ رَبُّهُمْ بِالْعُدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ**^۱ و اگر همه روزه بذکر توحید به باشرائط مقررده و اخذ نمودن از مراتب عالیه مشغول گردند زهی سعادت و همچنین در آمدن و رفتن و نشستن و ایستادن و بوقت خفتن بیاد حق بوده باشند این خود دولتی تمام بود و از آنها باشند که **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ**^۲ و از اهم مهمات و معظمت امور وزراء و امراء و اشراف و اعیان آنستکه دعاهای لشکریان شب را از برای خود و پادشاه و مملکت اندوخته گردانند، چنانکه لشکر روزیشت پادشاه را قوی مینمایند دعا های لشکر شب سپر هر بلائی خواهند بود و هزاران تیر از بازوی توانای لشکریان روز آن کار نکند که تیر دعای دل شکسته ای در شب کند:

آنچه يك پیر زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تیر

پس باید از بهر استزادت دعا بتخفیف بار رعیت کوشد و در ادراکات علماء و سادات و زهاد و متصوفه که پشتیبان مملکت و استدامت سلطنت هستند سعی بلیغ نماید و صلی الله علی محمد و آله .

فصل چهارم - در بیان سلوک علماء از مفتیان و مدکران و قضاة : قال الله تعالی
وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ^۳ وقال **إِنَّمَا يُخَشَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**^۴
 وقال النبي **ص** (**الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ**) وقال (**عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي**

باشند در جملهٔ جهان بسیار باشند بلکه برکت یکی از ایشان بشرق و غرب عالم
 فرا رسد و اقطاب وقت آنها هستند و عالمیان دریناه دولت و سایهٔ همت آنها باشند
 و آنها آن علماء هستند که خواجه علیه السلام فرمود (عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي
 إِسْرَائِيلَ) و میراث خواریان انبیاء علیهم السلام این علماء اند علی الحقیقة که میراث
 علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که (أَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ) و علماء
 ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان و مذکران و قضاة، و اما مفتیان اهل دراست و نظر
 و فتوی اند و اینها در طایفه اند؛ یکی آنکه عالم دل و عالم زبان باشند در ایشان
 خوف و خشیت است با علم عمل دارند و با فتوی تقوی و ورزند و تحصیل علم و نشر
 آن برای نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند، در سر کنج
 قناعت نشسته اند و پای در دامن عافیت کشیده اند، آنها ایشانند که میفرماید انما
 يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^۱، دوم آنکه عالم زبان و جاهل دل بودند در دل
 آنها از خدا خوف و حیا نبود و این نشان مردگی دل است و در علم آموختن و نشر
 کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق نبود و بغرض تحصیل جاه و مال و
 قبول خلق و یافت مناصب سعی در تتبع علم کنند لاجرم هوا برایشان غالب شود و
 علمشان متابع هوا گردد و کار بهوا کنند و بعلم عمل نکنند و بر علماء متقی و دین ورز
 حسد برند و در پوستین ایشان افتند و بر ایشان افترا زنند و در مقام بحث و جدل
 آیند و ایذاء کنند و سخن بتوجیه گویند و حق را گردن نهند و خواهند که
 بجلدی و زبان آوری حق را باطل کنند و باطل را در کسوت حق فرمایند و اظهار
 فضل کنند این از آنهاست که خواجه علیه السلام میفرماید (اتَّقُوا كُلَّ مُنَافِقٍ
 عَلَيْهِمُ اللَّسَانُ يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَيَعْمَلُ مَا تُسْكُرُونَ) و بحقیقت آن آفت که در
 دین و میان امت بواسطهٔ چنین عالم فاجر جاهل پدید آمده است بهیچ چیز نیامده است
 چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید (مَا قَطَعَ ظَهْرِي فِي الْإِسْلَامِ إِلَّا

متابعت ظاهر و باطن محمد علیه السلام چنانکه حق تعالی خبر میدهد و آن هذا
 صراطی مستقیماً فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم
 وصیکم به لعلکم تتقون ۱ :

گفتی که برقت مجلس افروختنی آبا که چه نکته هاست بر دوختنی

ای بی خبر سوخته سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

پس مفتی متقی باید که از این علوم و آفات آن احتراز کند و در تخلص نیت کوشد
 تا فتوی میدهد و درس میگوید و مناظره میکند نظر بر ثواب آخرت و قربت حق
 و نشر علم و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهاد و نفس را از دعوات علم پاک
 گرداند و از آلائش حرص و طمع تظہیر دهد که مذلت و مذمت علماء در حرص
 و طمع است :

آلوده شد بحرص درآم جان عالمان این خواری از گزاف بدیشان نمیرسد

دردا و حسرتا که بیایان رسید عمر وین حرص مرده زبک بیایان نمیرسد

در فتوی دادن بعد از اجازت احتیاط تمام بجای آرد تا بمیل نفس و غرض و علت
 فتوی ندهد، و اگر وقف در دست او باشد در آن تصرف فاسد نکند و مال حرام
 نستاند که چون لقمه ای آشفته بود حرص و حسد و شهوت و ریا باز آرد آنکه هر چه
 در مدت عمر رنج برده است هباءً منثوراً شود و از بدعتها باید که محترز باشد و
 بر جادو سنت و متابعت ثابت قدم باشد و بر سیرت و اعتقاد و سنت سلف صالح رود
 و مذهب اهل سنت و جماعت دارد و اوقات و ساعات خویش موظف دارد چنانکه
 از عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو صرف نکند، بامداد چون نماز صبح گزارد
 بذكر و قرائت قرآن مشغول شود تا آفتاب بر آید تا باشارت و اذکر اسم ربک
 بکرة و اصیلاً ۲ عمل کرده باشد که در آن خیر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرد
 چهار رکعتی گزارد و بتدریس و افادت و استفادت علم مشغول شود و چون از آن
 پیرداخت قریب بظاهر ادای وسطی کند و بعد نماز چاشت بهای دارد آن قدر که

رَجُلَانِ عَالِمٍ فَاجِرٌ وَ نَاسِكٌ مُبْتَدِعٌ فَالْعَالِمُ الْفَاجِرُ يُرْهِدُ النَّاسَ فِي عِلْمِهِ
لِمَا يَرَوْنَ مِنْ فُجُورِهِ وَ الْمُبْتَدِعُ النَّاسِكُ يُرْغِبُ النَّاسَ فِي بَدْعِهِ لِمَا
يَرَوْنَ مِنْ نُسُكِهِ (لاجرم بشومی علماء بد و زهاد مرائی و درویشان صورتی گدا
که از شرّ حریصی دین بدنیا میفروشند و پیوسته بدر گناه ملوک به مذلت میگردند
و بدر امیران و خواجگان باستخفاف در میروند و بخواری و اهانت ایشان را
خدمت میکنند و مدح و فضل میگویند و بنفاق ایشانرا بدانچه در ایشان نیست
ستایش میکنند و بمداخته بهر باطل که میگویند صدق الامیر میزنند و بطمع فاسد
ترك امر معروف و نهی منکر میکنند تا درمی چند از ایشان بستانند یا رشوتی
دیگر بدهند و عملی و منصبی بگیرند اعتقاد امراء و خواجگان و لشکر بان و ارادت
پادشاهان فاسد شود و قیاس کنند که جمله علماء و مشایخ و ذرایش همین سیرت
بد و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بخواصّ حق و اولیای حضرت عزّت نگرستند
و بکلی روی از اینها بگردانیدند و از فرایند خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند
و از نور علم و یرتو ولایت ایشان بی نصیب شدند ، در حدیث میآید که چنین عالمی
که غرض او از علم دنیا باشد او را از ثواب علم نصیبه ای بیش از آن نیست که در دنیا
آن جاه و مال بیابد و در آخرت اول آتش افروز دوزخ او بود ، از چنین علم که
نافع نباشد استعادت واجب است چنانکه خواجه علیه السلام میفرمود (اَعُوذُ بِكَ
مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ) و علم لا ینفع دو نوع است : یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند
نافع نباشد اگر چه فی نفسه نافع بود ، دوم علم نجوم و کهنات و انواع علوم فلسفه
که آنرا حکمت میخوانند و بعضی با کلام بر آمیخته اند و آنرا اصول دین نام کرده
تا بنام نیک کفر و ضلالت در گردن خلق کنند و این نوع علم غیر نافع است فی ذاته
و اگر عمل بدان کنند مهلك و مغوی و مضلّ بود و بسی سرگشتهگان بدین علم
از راه دین و جادّه استقامت بیفتادند بفرور آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت
حاصل میکنیم و ندانستند که معرفت حق بقرائت و روایت حاصل نشود الاّ بروش

در ره دین اگر چه آن نکنی دست و پائی بزبان نکنی

اما مذکران هم سه طایفه اند: یکی فضالانند که ایشان را قصاص خوانند، دوم واعظانند، سوم مذکران. فضالان آنها اند که فصلی چند سخنان مصنوع و مسجع بمعنی یاد گیرند که از علوم دینی در آن هیچ نباشد و بعد بعضی قصص انبیاء و حکایات از مشایخ خوانند و گاه بود که بعضی سوره یا آیات را تفسیر ساخته و باهم تلفیق داده و بعضی مناجات بر هم بسته گویند و اشعار بالبحان بر خوانند و سؤال و جواب راست کرده شرح دهند و زبان بدان جاری کنند و آن نوع تصنیفات و رزق و بغرض قبول خلق و جمع مال در جهان گردند و بصد گونه تصنع و تسلس و شیادیکری ربو العجیبی پدید آیند تا عوام بینچاره بیندارند که آن استعداد و اهلیت ایشانست، گاه باشد که بقول او بگردند و بجهل در جواب او شورش تا مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر بمدح و مدحی ملوک و سلاطین و اعراف و وزراء و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و قضاة و حکام و ظلمه و فسقه مشغول شوند و خوش آمد طبعها گویند و حکایات دروغ و روایات بسته کنند تا از قول پیغمبر علیه السلام چندین دروغ و بدعت روا دارند که بگویند و بکنند و بر سر منبر گدائیها کنند و از ظالمان مال ستانند و توزیع خواهند تا گاه بود که بهزار استخفاف و مذلت بستانند و ندهند و بیشتر آن بود که بر ایشان زکوة واجب نبود و از مردم زکوة بستانند و حرام خوردند و حرام پوشند و حکایتهای دروغ افترا کنند و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیثی صحیح است و خلق را بر جای مذموم بر معصیت دلیر کنند و بر خوش آمدن ایشان سخن رانند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاه بود که تعصبها و فتنه انگیزند و عوام را بر تعصب اغواء کنند و خونهای بناحق ریخته شود و ایمانند که آبروی اهل علم میبرند و ارادت خلق فاسد میکنند و وقع علم از دلها میبرند، اینها از جمله علماء عالم زبان و جاهل دلانند و آتش افروز دوزخ باشند. دوم طایفه صالح اند که سخن از بهر خدا و ثواب آخرت گویند و از تفسیر و آثار و اخبار و سیر صلحاء گویند و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت و جادۀ شریعت و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند و از بدعت و ضلالت دور نمایند

تواند از دو رکعت تا دوازده رکعت فرضه و مندوباً بجای آورد بعد از آن بمصالح معاش خویش و فرزندان و آسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود بین الصلواتین. دیگر باره ببحث علمی یا مطالعه یا افادت مشغول شود تا آخر روز و چون هنگام عصر شد صلوة عصر مع التوافل بجای آورد و بذاکر مشغول شود تا نماز شام گزارد و اگر بین العشاءین احیا تواند کرد بذاکر و قرائت و اوراد سعادتى شگرف بود و چون نماز خفتن گزارد سخن نگوید که سنت اینست پس بمطالعه یا بتکرار مشغول شود تا دانگی از شب بگذرد پس ساعتی روی بقبله بنشیند و بذاکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر جمعیت و ذکر در پهلوی راست رو بقبله بخسبد و بدل و بزبان این دعا که سنت است بخواند (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسَلْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ وَ وَجْهَتُ وَجْهِي إِلَيْكَ وَالْجَأْتُ ظَهْرِي إِلَيْكَ وَ قَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَيْكَ رَهْبَةً مِنْكَ وَ رَغْبَةً إِلَيْكَ لَأَمْلَجًا وَ لَأَمْنَجًا وَ لَأَفْرَمُ مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ آمَنْتُ بِكِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَ وَ بِرَسُولِكَ الَّذِي أَرْسَلْتَ) پس بدل و زبان ذکر میگوید تا با ذکر در خواب شود، در خبر است که هر که بر وضوء و ذکر خسبد روح او را بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول بود و هر خواب که بیند صدق و حق بود (نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ) این چنین خوابی است پس جهد کند تا در میانه شب ساعتی برخیزد و بنماز تهجد که سنت خواجه علیه السلام است مشغول شود و آن سیزده رکعت است باشفع و وتر و نافله صبح هر دو رکعت سلامی میگذارد و رکعت و تربیک سلام هر چند قرائت در از تر خواند فاضلتر بود دیگر باره اگر خواهد بخسبد تا وقت صبح برخیزد و تجدید وضوء کند و بذاکر مشغول شود و باید که از این تعبدات بر صورت بیمعنی قانع نشود و پیوسته نفس را از نوعی مجاهدت فرو نگذارد و با هوای او بهیچوجه در نسازد و دل خویش را باز طلبد و از آنچه در باب تزکیت نفس و تصفیة دل و تجلیة روح و تحلیة خفی و تخلیة اخفاء شرح دادیم بقدر وسع حاصل کند تا بتدریج بعضی حقایق او را روی مینماید و اسرار کشف میشود تا از دولت این حدیث بی نصیب نبود و عمر بیهوده بباد ندهد:

شناسند و دین بدنیا نفروشند، از حرص و حسد دور شوند و از طلب این نحو علم
 احتراز نمایند که در این باب وعید بسیار است بدین اختصار نمودیم، چون مذکر دنیا
 طلب نبود و بدان شرائط و آداب و او را داد که مفتی را نموده آمد قیام نماید از آنها بود
 که **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ** و در روایت
 میآید از ابن عباس که علماء را بر مؤمنان فضیلت است به مقتضای درجه میان هر درجه
 پانصد ساله راه، هر نصیحت و وعظ که چنین عالمی فرماید بهر حرفی او را قربتی
 و درجتی حاصل میشود و هر کس که بواسطه وعظ او توبت کند و بطاعت مشغول
 شود و روی بحق آرد جمله در کفّه حسنات او باشد روز قیامت، و از آن جمله باشد
 که خواجه فرمود عالم در گور خفته باشد و عمل او منقطع نشود ببرکت علمی که
 خلق را نافع بوده است، سوّم طایفه مشایخ اند که بعلم ظاهر و باطن آراسته اند،
 بجدبات عنایت حق سلوک راه دین و سیر بعالم یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات
 العظام خداوندی علوم لدنی یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حقّ بیّنای حقایق
 و معانی و اسرار گشته اند و بر احوال مقامات و سلوک راه حق و قوفی تمام یافته اند
 و از حضرت عزّت و ولایت مشایخ بدلالات و تربیت خلق و دعوت بحق مأمور گشته
 بعد از آنکه عمری و اعط نفس خویش بوده اند که **(عِظْ نَفْسَكَ فَإِنَّهَا تَعْظُتُ**
فِعْظِ النَّاسِ وَ إِلَّا فَاسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ) پس این واعظین قبول وعظ کرده اند و
 مکر و حیلت نفس شناخته اند و هزار بار آتش در خرمن نفس و صفات او زده اند و
 بسر چشمه آب حیوان معرفت فرو برده و بخاک انابت در مهبت عنایت بیاد هویت
 بر داده و بحکم فرمان بدعوت خلق مشغول شده و خلق را از خرابات دنیا و خمر
 شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجالس انس فی مقعد صدق عند ملک
 مقتدر رسانیده و میرسانند و شراب ظهور شهود در جام تجلی جمال از دست ساقی
 و سقیهم (بههم نوشیده و می نوشانند و از خزانة کرم لباس تشریفات ملاطفات بیواسطه
 پوشانیده و می پوشانند و این مذکر اند که از ذوق و مشارب اولیای خدا و عشق

چنانکه حق تعالی میفرماید اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالنُّعُوظَةِ الْحَسَنَةِ و خلق را نه بر جای مذموم دلیر گردانند و نه در مبالغت تخویف از کرم حق نا امید کنند که آنها مذموم است و خود را با لایبش طمع دنیاوی ملوث نکنند تا کلمه الحق توانند گفت و سخن بی طمع مؤثر آید که چون بحب دنیا و طمع آلوده بود سخنش هم آلوده بود و از منشا نفس آید نه از دل آید و نه بر دل آید و اگر نیز آنچه گوید حق گوید و لکن از سر حق نیاید از سر باطل و هوا آید بر دل نیاید، بزرگان گفته اند آنچه از دل آید بر دل آید، سخن که از منشا نفس آید آلوده به هوا باشد بر هیچ دل مؤثر نیاید، وقت باشد که گوش خوش کند و مقبول طبایع افتد و لکن مقبول اصحاب قلوب نیفتد، در روایت آمده است که (أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَا دَاوُدُ لَا تَسْتَلِنَ عَنْ عُلَمَاءٍ قَدْ اسْكُرْتَهُمْ حُبُّ الدُّنْيَا فَأُولَئِكَ قُطَاعُ الطَّرِيقِ عَلَى عِبَادِي) و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از خواجه علیه السلام که فرمود (عُلَمَاءُ هَذِهِ الْأُمَّةِ رَجُلَانِ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا فَبَدَلَهُ لِلنَّاسِ وَ لَمْ يَأْخُذْ عَلَيْهِ طَمَعًا وَ لَمْ يَشْتَرِ بِهِ تَمَنًّا فَذَلِكَ يُصَلِّي عَلَيْهِ طَيْرُ السَّمَاءِ وَ حَيْثَانِ الْمَاءِ وَ تَوَابُ الْأَرْضِ وَ الْكِرَامُ الْكَاتِبُونَ يَقْدَمُ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ سَيِّدًا شَرِيفًا حَتَّى يُرَافِقَ الْمُرْسَلِينَ وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا فِي الدُّنْيَا فَضَنَّ بِهِ عَنْ عِبَادِ اللَّهِ وَ أَخَذَ عَلَيْهِ طَمَعًا وَ اشْتَرَى بِهِ تَمَنًّا يَمْدُبُ حَتَّى يَفْرَغَ اللَّهُ مِنْ حِسَابِ التَّحْلِيقِ) صاحب قوه القلوب شیخ ابوطالب مکی نقل میکند روزی مردی در خدمت حضرت موسی علیه السلام آمد در دست او خنزیری بود که بگردن آن خنزیر ریشمانی سیاه بسته بود حضرت بان مرد فرمودند آیا میشناسی این خنزیر را عرض کرد خیر یا نبی الله فرمودند اینصورت بر زخمی آن شخصی است که طلب علم دین برای دنیا نموده است تا اینجمله علماء

دوزخند و یکی در بهشت آنها که در دوزخند یکی آنست که بعلم قضاء جاهل باشد و از سر جهل و هوا و میل نفس قضاء کند او در دوزخ است ، دوم آنکه بعلم قضاء عالم بود اما بعلم کار نکند بجهل و هوا کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند و کتابت و سجالات و عقود و انکحه بقباله دهد و از آن مال و خدمتی ستاند و نیایشها در ولایت بمال و رشوت دهد و خدمتکاران را مستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقها کوشند و در مال موارث و ایتم تصرف فاسد کنند و باطلها را بحق فرمایند و حق را پیوشند و باطل کنند و تصرف اوقاف بنا و واجب نمایند و مساجد و مدارس و خانقاهات بعلتها و غرضها و رشوتها بنا اهلان و مستأکله دهند و تقویت اهل دین نکنند و کار احتساب را امر معروف و نهی منکر مهمل گذارند و آنچه بابواب البرّ تعلق دارد که بر قاضی واجب بود غمخوارگی آن کردن ضایع گذارند اینجمله آنست که بدان مستوجب دوزخ کردند و اما قاضی که در بهشت است مگر خود در بهشت قاضی است و الا آنکه در دنیا قاضی باشد رعایت آن حقوق بر وجه خویش کجا تواند کرد خواهی علیه السلام از اینجا فرمود (مَنْ جُعِلَ قَاضِيًا فَقَدْ ذُبِحَ بِمِيزِ سِكِّينٍ) اهلیت قضاء را بعد از تحصیل انواع علوم و مرتبه اجتهاد و عقل صافی و همت عالی و از اخلاق و صفات آن دو قاضی مبرّی و مزگی تا از سر دین و دیانت درستی و امانت و خلوص نیت و صفای عقیدت بی طمع و علت خالصاً تقرّب بحضرت عزّت بمصالح قضاء قیام نماید و هر وقت که در مسند قضاء نشیند و مدعی و مدعی علیه پیش او بزانو در آیند و وکلاء و محضران بر جوانب ایستاده و از آنحالت یاد آرد که در دار القضاء عرصات مسند نهند و قاضی خدای تعالی باشد و مدعی مصطفی و شهود کرام الکاتبین و دعوی بر قروض فروض رود و حاصل بادای تکالیف یا حبس دوزخ بود و حکومت میان خلق چنان کند که دار القضاء بحجّتی روشن سرخ روی باشد و باید که بعد از فراغت از شغل قضاء اوقات خود را باورادی که نموده آمده است مستغرق دارد و حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح گزارد و کار قضاء بر رفق و سیاست دارد تا وقع او در دلها متمکن باشد و کسی بتذویر و تلبیس

و شوق محبت انبیاء دل ایشان در جنبش است و قلوب خلائق را بسوی حق میکشانند
 وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ ۱ و اینطایفه هستند که از شریعت و طریقت و حقیقت بیان
 میکنند تا هر کس حظ و نصیب خویش بقدر همت و سعی خود بردارد و این سلسله
 دیوانگانند که پروانه صفت گرد شمع جمال و جلال احدیت هستی خود را فنا نموده
 و ببقای حق باقی مانده و اینطایفه اند که بحسب عقل و شناخت در اطوار وجود و
 استعدادات مردم سیر نموده و مینمایند که بآن اشاره فرموده است که قَدْ عَلِمَ كُلُّ
 أَنَسٍ مَّشْرِبَهُمْ ۲ مرغ جان اینطایفه است که از آشپزخانهٔ یحییهم بریده و بهوی
 دانهٔ یحییون^۳ در دام بلای عشق افتاده و این مذکران آن شهبازان سفیدند که
 سخت در غربت افتاده اند و در گریز خانهٔ خلوت دنیا خیزیده اند و چشم هوای
 نفس از مرادات دو جهان بر بسته اند و بطعمهٔ ذکر حق پرورش روح و بدن داده اند،
 التفات بماسوای حق از خود منقطع کرده اند و مقام انس حاصل نموده اند، مستعد
 و مستحق نشیمن دست ملک شده اند، خلاصهٔ آفرینش و نایب و میراث انبیاء و
 اولیاء آنهایند که (علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل) دیدهٔ هر کس بر
 جمال کمال ایشان بیفتد که در زیر قباب غیرت حق متواریند و مطالعهٔ مشاهدهٔ
 صورت و سیرت ایشان را باید بکحل نور الله مکحل :

مردان رهش زنده بهجانی دگر اند مرغان هوای ز آشیانی دگر اند

منگرتو بدین دیده بریشان کایشان بیرون زدو کون درجهانی دگر اند

و خلق از ایشان همین سر و ریش بینند که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش
 و دیگران کنند و ایشان را واعظی از واعظان یا عالمی از عالمان شمرند و ندانند
 که (لَا يُقَاسُ الْمَلِئِكَةُ بِالْحَدَّادِينَ) .

آما قضاة هم سه طایفه اند چنانکه خواهد علیه السلام میفرماید (الْقَضَاءُ
 ثَلَاثٌ قَاضِيَانِ فِي النَّارِ وَقَاضِيٌّ فِي الْجَنَّةِ) فرمود قاضیان سه اند دو در

قربت حق میثوان ساخت و هم وسیلت درکات دوزخ و بُعد حضرت میثوان کرد چنانکه
 حق تعالی بدین کیمیاگری سعادت اشارت فرمود **وَأَتَّبِعْ فِيمَا أُتِيكَ اللَّهُ الدَّارَ
 الْآخِرَةَ** یعنی بدانچه نورا داده ایم از مال دنیا در جات اخروی را بطلب و آنچه
 نصیبه تو است از دنیا فراموش مکن، اشارت بدان است که از مال دنیا نصیبه تو
 آنست که در راه خدای صرف کنی نه آنچه به خرج کنی یا بنهی که **مَا عِنْدَكُمْ
 يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ** و شرح آنچه در راه خدای صرف کنند آنست که
 خواجه علیه السلام بیان فرمود **(مَنْ أَصَابَ مَالًا حَلَالًا فَكَفَّ بِهِ وَجْهَهُ)**
 میفرماید که هر که مال حلال یابد و بدان آروی و دین خویش نگاهدارد که از
 خلق استغناء جوید و مذلت طمع نکشد و باعزت قناعت سازد **(وَوَصَّلَ بِهِ رَحْمَةً)**
 و با خویشان بدان مال صلت رحم بجای آرد، و خویشان دو نوع اند دنیاوی اند و
 ایشانرا بمال مدد و معاونت کردن واجب بود چنانکه فرمود **وَآتَى الْمَالَ عَلَى
 حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى** و جای دیگر فرمود **وَإِنَّمَا ذَوِي الْقُرْبَى** دوّم خویشان
 دینی اند چنانکه فرمود **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ** صلت رحم اخوت دینی هم
 واجب است و تفصیل این اخوت آنست که میفرماید **ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى
 وَالْمَسَاكِينِ وَأَبْنَاءَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ** و دیگر فرمود **(وَقَضَى
 بِهِ دَيْنَهُ)** و بدان مال قضاء حقوق و دیون کند اگر کسی را در مال او مظلومی
 یا حقی بود یا بروی دینی بود بگزارد و زکوة بدهد بمستحقان آنچنانکه از آفت
 ربا و سمعه و تفاخر و مباهات و تکبر و ترفع و ایذاء و منت و توقع ثناء و وصیت
 و شهرت و لاف و حیلت و مکر و خدیعت جمله محفوظ باشد که این جمله مبطل
 ثواب زکوة و صدقه است چنانکه میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا
 صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ** و بزرگان گفته اند

مشغول نتواند شد، این ضعیف در بلاد اسلام شرق و غرب سی سال است تأمیر گردد
 و از ارباب مناصب دینی هر نوع و جمعی را یافت که در آن منصب باهلیت و استحقاق
 تمام عمر صرف مینمودند چون منشیان و مذکران و مدرّسان و مشایخ اما هیچ
 قاضی نیافت که از این آفات مبرا و مصون بود و اگر کسی نیز بود که بنفس خویش
 بشرائط مقرر، قیام مینمود ولی نواب و خدّام خود را اصلاح نمی توانست نمود
 معینا اگر کسی از این خصال نا پسند یاک و مبرا بود و بصدّ این بخصال حمیده
 موصوف بود بر جاده شریعت و بدان سیرت و سریرت که شرح داده آمد عالم عادل
 را متّصف گردد و اوقات خویش بدان اوقات آرامه دارد و میان مسلمانان حکومت
 بر سنت و سیرت سلف صالح تواند کرد او ولیّ من اولیاء الله باشد و خاص و گزیده
 حق و بهر حکومتی که بحق بگزارد و شفقتی که بر احوال خلق ببرد و اقامت حدود
 شرع بجای آرد در جتی و قربتی و رفعتی شریف یابد و از نادره جهان بود و بیچنین
 قاضی تقرّب نمودن و تبرّک جستن واجب بود و صلی الله علی سیدنا محمد و آله.

فصل پنجم - در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال : قال الله تعالی و ابتغ فیما
 اتیک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله
 الیک و لا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین و قال النبی صلعم
 (من اصاب مالا حلالا فكف به وجهه و وصل به رحمه و قضی به دینه و اقام
 به علی جاره لقی الله یوم القیامة و وجهه کضوء القمر لیلة البدر و من
 اصاب مالا حراما و کان مکائرا و مفاخرآ و مرائیا لقی الله یوم القیامة و هو
 علیه غضبان) بدانکه مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال نردبانست که بدان بر علاو
 توان رفت و هم بدان بسفل توان رفت پس مال و جاه را هم وسیلت درجات بهشت و

الْأَمْوَالِ^۱ و تفاخر و فخر و خیالاء جستن است بر اقران و ترفع کردند بر اخوان
 و فراموش کردن حق . ششم تکاثر است که **أَلْهَيْكُمْ^۲ التَّكَاثُرُ^۳** و تکاثر مباحات
 نمودنست و لاف زدن بسیاری مال و از خدای عز و جل غافل شدن . هفتم مشغولی است
 که **سَيَقُولُ لَكَ^۴ الْمُخَلَّفُونَ^۵ مِنَ الْأَعْرَابِ^۶ شَغَلْتْنَا^۷ أَمْوَالَنَا^۸ وَأَهْلُونَا^۹** و مشغولی
 تضييع عمر است در جمع و حفظ مال و صرف و خرج آن در تحصیل مرادات دنیاوی
 و مستلذات نفسانی و تمتعات حیوانی . هشتم بخل است که **وَلَا يَحْسِبَنَّ^{۱۰} الَّذِينَ**
يَبْخُلُونَ^{۱۱} بِمَا آتَاهُمُ^{۱۲} اللَّهُ^{۱۳} مِنْ فَضْلِهِ^{۱۴} هُوَ^{۱۵} خَيْرٌ^{۱۶} لَّهُمْ^{۱۷} بَلْ هُوَ^{۱۸} شَرٌّ^{۱۹} لَهُمْ^{۲۰} سَيُطَوَّقُونَ^{۲۱}
مَا^{۲۲} بَخُلُوا^{۲۳} بِهِ^{۲۴} يَوْمَ^{۲۵} الْقِيَامَةِ^{۲۶} و بخل منع حقوق مال است از زکوة و صدقه و مدد
 باخوان و صلوة رحم و اجابت سائل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسع نفقه
 بر عیال و خدم و تعهد علماء و صلحاء و تفقد غرباء و ضعفاء و امثال این . نهم
 است که **إِنَّ^{۲۷} الْمُبَذِّرِينَ^{۲۸} كَانُوا^{۲۹} إِخْوَانَ^{۳۰} الشَّيَاطِينِ^{۳۱}** و تبذیر اسراف است در انفاق
 بر خلاف رضا و فرمان حق و تضييع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای
 شهوت و صیت و ثنای خلق و انقه کردن بر سفهاء و فساق و ظلمه و غلو و مبالغت نمودن
 در اتلاف مال بر ما کول و ملبوس و منکوح و عمارت سرای و مسکن و مواضع
 فساد از کوشک و باغ و ایوان و درگاه و تکلف در اواری و فرشها و پرده ها و دیگر
 ائمتعه و آلات خانه و صرف مال در غلامان و کشیزکان و چهارپایان زیادت از
 حاجت ضروری و شرعی و مانند این اخراجات . دهم غرور است که **فَلَا^{۳۲} تَغْرَبْكُمْ^{۳۳}**
الْحَيَاةَ^{۳۴} الدُّنْيَا^{۳۵} وَلَا^{۳۶} يَغْرَبْكُمْ^{۳۷} بِاللَّهِ^{۳۸} الْغُرُورُ^{۳۹} غرور دل بدنیان نهادنست و بمنز خرفات
 او قریفته شدن و از آخرت و منکر و نکیر و حساب و ترازو و صراط و ثواب و عقاب
 فراموش کردن و از هیبت و عظمت و قهاری و جباری حق بیخبر ماندن و بکرم و
 لطف خدای و رحمت او مغرور گشتن بی آنکه طاعت او ورزد یا از معصیت توبه کند

۱ - سورة الحديد ۲ - سورة التكاثر ۳ - سورة الفتح ۴ - سورة آل عمران

۵ - سورة بنی اسرائیل ۶ - سورة فاطر و سورة لقمن

در مال بیرون از زکوة حقوق است چنانکه میفرماید **وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ**^۱ و در روایت از خواجه علیه السلام می آید که **(فِي الْمَالِ حَقٌّ سِوَى الزَّكَاةِ)** و دیگر فرمود **(وَ أَقَامَ بِهِ عَلَي جَارِهِ)** بمال خویش باداء حقوق همسایگان قیام نماید که همسایه را حتی بسیمار متوجه است خواجه صلعم میفرماید که بیوسته جبرئیل مرا وصیت میکرد از بهر همسایه تا گمان بردم که همسایه را میراث خوار گرداند، و در حدیثی دیگر می آید که **(مَنْ كَانَ يَوْمًا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ)** و بحقیقت بدانکه مال و جاه دنیا بمشابت مس است اکسیر را چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هر چند مس بیش باشد زر بیش حاصل تواند کرد و علم اکسیر آنست که از مس سیاهی و کدورت و خفت بیرون برد و سرخی و صفا و ثقل در وی پدید آورد و چون بدین صفت گشت زر خالص باشد از یکی هفتصد یا بیشتر شده، در مال و جاه دنیاوی نیز چند صفت ذمیمه و آفت مودع است که اگر از آن بیرون کنند و چند صفت دیگر در آن افزایند اکسیری کرده باشند که مس مال دنیاوی فانی را بر قضیته **(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا إِلَى سَبْعِمِائَةٍ ضِعْفٍ)** زر خالص گرداند که سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل بودا، ماصفات ذمیمه در مال و جاه دنیا که حاصل است ده است:

اول طغیان است که **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ**^۲ و طغیان غفلت بعد است از حق. **دوم** بغی است که **وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ**^۳ و بغی فساد و ظلم است بر عباد. **سوم** اعراض است که **وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَسَى بِنِعْمَتِنَا**^۴ و اعراض روی از خدا گردانیدنست و بهوا مشغول شدن و کفران نعمت کردن. **چهارم** کبر و نخوت و عجب است چنانکه فرعون را بودا بواسطه مال و جاه میگفت **أَلَيْسَ لِي مَلَكُوتٌ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي**^۵. **پنجم** تفاخر است که **وَ تَفَاخُرُ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي**

۱ - سورة المعارج ۲ - سورة العلق ۳ - سورة الشوری ۴ - سورة بنی اسرائیل و سورة فصلت
۵ - سورة الزخرف